

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام بصورت الکترونیکی
برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

داستانهایی از امام رضا علیهالسلام

نویسنده: قاسم میر خلف زاده

بسم الله الرحمن الرحيم

«السلام عليك يا ولي الله، السلام عليك يا حجه الله، السلام عليك يا نور الله في ظلمات الأرض السلام

عليك ايها الصديق الشهيد.»

سلام ما بر آن آقایی که رسول خدا صلی و سلم و اولاد و صحابه و شیعیان و مؤمنان را زیارت نمی کند او را مگر آنکه حق تعالی بهشت را برای او واجب و بدنش را بر آتش جهنم حرام گرداند و فرمود: پاره ای از بدن من در خراسان مدفون خواهد شد، هر غمناکی که او را زیارت کند البته حق تعالی غمش را زایل گرداند و هر گناه کاری که او را زیارت کند خدا گناهانش را ببامزد.

سلام ما بر آن شهیدی که موسی بن جعفر علیهما السلام هر کس زیارت کند قبر فرزندان علی را او را نزد خدای تعالی ثواب هفتاد حج مقبول بلکه هفتاد هزار حج بلکه هر کس او را زیارت کند گویا خدا را در عرش زیارت کرده باشد.

سلام ما بر امامی که خودش فرمود: در خراسان بقعه ای هست که بر آن زمانی خواهد آمد که محل رفت و آمد و شد ملائکه خواهد بود و پیوسته فوجی از ملائکه فرود خواهند آمد و فوجی بالا خواهند رفت تا در صور بدمند یعنی تا روز قیامت برسیدند: یابن رسول الله کدام بقعه است؟ حضرت رضا علیهما السلام: آن در زمین طوس است والله باغی است از باغ های بهشت و هر کس مرا زیارت کند در آن بقعه چنان است از باغ های بهشت و هر کس مرا زیارت کند در آن بقعه چنان است که رسول خدا را زیارت کرده و حق تعالی از برای او به سبب آن زیارت ثواب هزار حج پسندیده و هزار عمره مقبوله بنویسد و روز قیامت من و پدرانم شفیعان او باشیم.

سلام ما بر آن غریبی که فرمود: هر کس مرا زیارت کند، با اینکه قبر من دور است در سه موقف و موطن روز قیامت نزد او بیایم تا او را نجات بخشم از هول های آن در وقتی که نامه های نیکوکاران را در دست راست ایشان و نامه های بدکاران در دست چپ ایشان و نزد صراط و نزد ترازوی اعمال.

معصوم دهم، امام هشتم، حضرت رضا علیه‌السلام

نام: علی بن موسی علیه‌السلام

لقب معروف: رضا علیه‌السلام

کنیه: ابوالحسن علیه‌السلام

پدر و مادر: امام موسی بن جعفر، نجمه علیهما‌السلام

وقت و محل تولد: ۱۱ ذیقعدہ سال ۱۴۱۸ هـ ق در مدینہ.

وقت و محل شہادت: آخر ماه صفر ۲۰۳ هجری قمری در سن ۵۵ سالگی به وسیله مأمون. مسموم و در

سناباد نوقان «که امروز یکی از محله های مشهد است» به شہادت رسید.

مرقد شریف: مشهد مقدس.

دوران زندگی: در سه بخش

۱- قبل از امامت ۳۵ سال از ۱۴۸ تا ۱۸۳ هـ ق.

۲- بعد از امامت ۱۷ سال در مدینہ.

۳- بعد از امامت ۳ سال در خراسان.

آن حضرت تنها یک فرزند «امام جواد علیه‌السلام» که هنگام شہادت پدر حدود هفت سال داشت.

۱. (بخشش امام هشتم به شاعر اهل بیت)

محمد بن یحیی گفت: روزی حضرت رضا علیه السلام^۱ بیرون آمدند و سوار بر اسبی بودند، من و ابونواس نزد آن حضرت رفتیم و سلام کردیم.

ابونواس گفت: «آقا» اشعاری برای شما سروده ام و دوست دارم برای شما بخوانم. حضرت فرمودند: بخوان.

او اشعارش را خواند.

حضرت فرمودند: اشعاری درباره ما سروده ای که قبلاً کسی به این خوبی شعری نسروده است. حضرت

آنگاه به غلام خود فرمودند: آیا پولی نزد تو باقی مانده است؟

غلام گفت: سیصد دینار باقی مانده است. حضرت فرمودند همه را به ابونواس «شاعر» بده و حضرت

فرمودند: ای غلام! شاید این پول کم باشد، این اسب را هم به او بده.^(۱)

گر جان طلبی بکوی جانانه بیا
از عقل برون شو و چو دیوانه بیا

شمع رخ دوست در خراسان سوزد
ای سوخته دل بسان پروانه بیا

۲. (کسی که ما شفیع او باشیم نجات پیدا می کند)

شخصی از مردم خراسان به امام رضا علیه السلام من رسول خدا صلی و سلمت عالم خواب من شاه گرام
آن حضرت به من فرمودند: چگونه هستید زمانی که پاره تن من در سرزمین شما «خراسان» به خاک سپرده
شود و امانت من و گوشت بدن من در آنجا به خاک سپرده شود!
حضرت رضا علیه السلام: من که پاره تن پیامبر و امانت و گوشت او هستم در خراسان دفن می شوم.
حضرت فرمودند: بدانید هر کس که با معرفت به حق، به زیارت من بیاید، من و پدرانم در روز قیامت شفیع
او خواهیم بود. و کسی که ما شفیع او باشیم نجات پیدا می کند. اگر چه گناهان بسیار داشته باشد.
حضرت فرمودند: از پیامبر صلی و سلمت پدرانم نقل شده که هر کس مرا در عالم خواب ببیند واقعا مرا
دیده است، چون شیطان نمی تواند به قیامت و شکل من و به جانشینان من در آید و پیامبری ۷۰ جز دارد
که یکی از آنها رویای صادقه و درست است. (۲)

بند آسا رو بدرگاه خدائی آمدم	یم	ما بدین درگه بامید گدائی آمد
سوی این در همه بی دست و پائی آمدم		خسته دلبر بسته پابشکسته دست آشفته حال
ما گدایان نیز بهر جبهه سائی آمدم		پادشاهان جبهه می ساینند بر این خاک راه

۳. (امام هشتم و قرآن)

حضرت رضا علیه‌السلام بسیار تلاوت قرآن می کرد، و هرگاه به آیه ای می رسید که در آن سخنی از بهشت یا جهنم بود گریه می کرد و بهشت را از خداوند درخواست می کرد و از آتش جهنم به او پناه می برد و همواره «بسم الله الرحمن الرحيم» را در نمازهای شبانه روزی خود بلند قرائت می کرد و هرگاه «قل هو الله احد» «بگو خدا یکتاست» را می خواند، آهسته می فرمود: «الله احد» خدا یکتاست، و چون به پایان این سوره می رسید سه مرتبه می فرمود: «كذلك الله ربی».

و هرگاه سوره «جحد» را می خواندند با قرائت «قل یا ایها الکافرون» «بگو ای کافران» آهسته می فرمود: «یا ایها الکافرون» «ای کافران» و چون به پایان سوره و آیه «لکم دینکم ولی دین» «دین شما برای و دین من برای من» می رسیدند، سه مرتبه می فرمود: «ربی الله و دینی الاسلام» «پروردگار من الله و دین من اسلام است».

و هرگاه سوره تین را قرائت می کردند، در پایان آیه ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ﴾ «آیا خداوند مقتدرترین و حکم کننده ترین حکم فرمایان نیست» می فرمود:

«بلی و أنا علی ذلك من الشاهدين» «بله و من بر این امر از شهادت دهندگانم». و وقتی سوره «قیامت» را قرائت می کرد، در پایان آیه ﴿بِقَادِرٍ عَلِيٍّ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى﴾ «آیا چنین خدای مقتدری نمی تواند مرده ها را زنده کند» می فرمود: سبحانک اللهم و بلی «منزهی ای خدای من بله قادر است».

و در سوره جمعه «قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجاره» «لذین اتقوا» و الله خیر الرازقین «می خواندند».

و هرگاه از سوره «حمد» فارغ می شدند «الحمد لله رب العالمین» می فرمودند و وقتی سبح اسم ربک الاعلی «پروردگار بلند مرتبه خود را تسبیح گو» را قرائت می کردند آهسته می فرمودند سبحان ربی الاعلی «منزه است پروردگار بلند مرتبه من» و چون یا ایها الذین آمنوا «ای کسانی که ایمان آورده اید» را قرائت می کردند آهسته می فرمود: لبیک اللهم لبیک.^(۳)

چه شود ز راه وفا اگر نظری به جانب ما کنی که به کیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی

یمن از عقیق تو آیتی، چمن از رخ تو رقابتی
بنما ز پسته تبسم ی، بنما ز غنچه تکلم ی
تو شه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی

شکرازلب تو حکایتی اگرش چوغنچه توواکنی
به تبسمی و تکلمی همه دردها تو دوا کنی
چوشود شها به عنایتی نگهی به سوی گدا کنی

۴. (مرحمتی امام هشتم علیه السلام مطهر)

وقتی که حاج شیخ محمد علی قاضی قصیده ای برای تولیت آستان مقدس رضوی سروده بود که به امید صله و پاداشی در حضور قرائت کند.

شخصی به او تذکر می دهد که به جای این کار، برای حضرت رضا علیه السلام لی ان شاء کن. بر اساس این توصیه، از قرائت شعر تولیت صرف نظر می کند و قصیده ای در جلالت قدر و شأن و عظمت امام هشتم علیه السلام لیلید و در حرم مطهر قرائت می کند.

شاعر می گوید: پس از قرائت، کسی مبلغ ده تومان به من داد به امام علیه السلام ااشتم: این مبلغ کم است و دوباره اشعار را خواندم، باز شخصی پیدا شد و ده تومان دیگر به من داد و خلاصه در آن شب ۶ بار قصیده را در محضر امام علیه السلام کردم و در هر بار کسی می آمد و ده تومان می داد. صبح روز بعد به خدمت حاج شیخ حسن علی اصفهانی رحمه الله شدم.

ایشان فرمودند: آقای شیخ محمد علی، دیشب با امام علیه السلام یازی داشتی شعر خواندی و شصت ۶۰ تومان به تو دادند، اکنون آن پول را به من بده، من شصت تومان را به خدمتشان تقدیم کردم و ایشان مبلغ یکصد و بیست تومان به من مرحمت کردند و فرمودند: فردا صبح به بازار می روی و مرکب ترکمنی سرخ رنگی که عرضه می شود به مبلغ بیست تومان خریداری می کنی و با بیست تومان دیگر از آن پول، خرج سفر و سوغات خود را تضمین می کنی، چون به عراق رسیدی مرکب خود را به مبلغ چهل تومان بفروش و به ضمیمه هشتاد تومان باقی مانده گاو و گوسفند بخر و به دامداری و زراعت پرداز که معیشت تو از این راه حاصل خواهد شد و توفیق زیارت بیت الله الحرام، نصیب تو خواهد گردید و از آن پس دیگران از وجوهات مذهبی ارتزاق مکن، ولی در عین حال ترویج دین و احکام الهی را از یاد مبر. (۴)

ای ولی حق توئی چو روح روانم
من ز جوار تو دور می نتوانم
هجر تو چون می برد ز تاب و توانم
گوشه ابروی تو است منزل جانم

۵. (به حضرت رضا علیه السلام السلام)

حاج ذبیح الله عراقی گفت: من به بیماری سختی دچار شدم و پزشکان، در اراک و تهران مرا از بهبودی مأیوس ساختند، به ناچار به مشهد مقدس مشرف و به خدمت حضرت شیخ حسن علی اصفهانی اعلی الله مقامه الشریف شرفیاب شدم و عرض کردم.

هر مبلغ که به عنوان حق العلاج و طبابت بخواهید می پردازم، مرا معالجه کنید و از این درد نجاتم دهید. حاج شیخ از شنیدن این سخن متغیر شدند و فرمودند: به طبیب مراجعه کن، من که طبیب نیستم و هر چه در این کار اصرار ورزیدم، نپذیرفتند، تا بالاخره با ناامیدی به حضرت رضا علیه السلام السلام شدم، یک شب در عالم رویا، حضرت امام هشتم علیه السلام السلام کردم و پس از عرض حاجت، امام هشتم علیه السلام السلام : به حاج شیخ مراجعه کن، عرضه داشتم: چند بار خدمتش رفتم و تقاضای مراجعه کرده ام ولی ایشان مرا از خویش رانده است.

امام علیه السلام السلام بگو به این نشانی که طفل شیرخوار همسایه را که مرده بود به زندگی باز گرداندی، مرا معالجه کن.

با این نشانی، مجدداً به خدمت شیخ شرفیاب شدم تا چشم ایشان به من افتاد با تندی فرمودند : نگفتم باید به طبیب مراجعه کنی؟! عرض کردم: حضرت رضا علیه السلام السلام نشان مرا نزد شما فرستاده است، تا این سخن را از من شنیدند، فرمودند: ساکت شو! تا من زنده ام این مطلب را با کسی در میان مگذار، آنگاه چند انجیر و مقداری معجون به من دادند که با استفاده از آنها بیماری من به طور کلی رفع شد و شفا یافتم.^(۵)

گدای کوی شمائیم و حاجتی داریم روا مدار محروم از آستان برویم

حافظ

۷. (حضرت رضا علیه السلام): او را به من ببخشید)

یکی از خدام حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام شایسته و اهل تقوی بود گفت: شبی در حرم مطهر استراحت کردم که در عالم خواب دیدم در کشیک خانه حرم مطهر هستم و برای تجدید وضو از حرم خارج شدم، در این لحظه دیدم جمعیت زیادی وارد صحن شدند که در دستشان بیل و کلن گ بود و پیشاپیش آنها شخصی نورانی حرکت می کرد. آنها آمدند تا به وسط صحن مقدس رسیدند، آن شخصی که جلوی جمعیت بود نقطه ای را نشان داد و فرمود: این قبر را بشکافید و این خبیث را بیرون آورید، و آنها هم شروع به حفر و کندن قبر شدند.

من از شخصی پرسیدم که این بزرگوار که فرمان می دهد کیست؟

گفت امیرالمؤمنین علیه السلام

همان لحظه دیدم حضرت رضا علیه السلام مطهر بیرون آمدند و به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام سلام کرد، علی علیه السلام سلام او را داد.

حضرت رضا علیه السلام تقاضا دارم این شخص را مورد عفو قرار دهید و او را به من ببخشید.

علی علیه السلام می دانی این فاسق فاجر شرب خمر می کرده.

حضرت رضا علیه السلام کرد: بلی لکن «این شخص» وصیت کرده که پس از مردن او را در جوار من دفن کنند و به من پناهنده شده است.

علی علیه السلام او را به شما بخشیدم، سپس آنجا را ترک کردند.

من سراسیمه و وحشت زده از خواب بیدار شدم و بعضی از خدام «حرم» را بیدار کردم و جریان را گفتم و با آنها به همان محلی که در خواب دیده بودم آمدم و دیدیم قبر تازه ای در آنجا است و مقداری از خاک آن بیرون ریخته شده است!

من پرسیدم این قبر کیست؟

گفتند: شخصی است که دیروز در اینجا دفن شده است! (۷)

ای کشتی نجات ندانم تو را صفات
فریاد رس بهر غم و کافی بهر الم
والشمس آیتی بود از روی انورت

دانم به بحر علم خدا، ناخدا توئی
حصن حصین عالم و کھف الوری توئی
توضیحش آنکه ترجمه والضحی توئی

۸. (این میت آزاد شده رضا علیه السلام)

دو برادر بودند که یکی از آنها محصل علوم دینی و طلبه بود و دیگری از کارمند دولت . برادری که روحانی بود عازم زیارت حضرت رضا علیه السلام از حرکت به جهت خداحافظی با برادرش به منزل او رفت و چون برادرش خانه نبود با اهل و عیال او خداحافظی کرد و به سوی خراسان حرکت کرد. وقتی که برادرش به خانه آمد و از مسافرت برادر خود آگاه شد بر اسب خود سوار شد و شهر را ترک کرد تا برادرش را ببیند و با او خداحافظی کند، چون به او رسید و با او خداحافظی کرد و خواست باز گردد، با خود گفت که خوب است من هم با برادرم به زیارت امام رضا علیه السلام تصمیم جدی گرفت و به همراه برادرش و سایر زوار عازم خراسان شد.

از آنجا که او کارمند دستگاه ظلم بود و به بدگوئی و ظلم به دیگران عادت داشت در این سفر هم نتوانست دست از آن اذیت و آزارها بردارد و با دشنام و بدگوئی و سایر کارها به آزار مردم پرداخت. مردم بیچاره نزد برادرش از او شکایت می کردند و او هم برادر ظالم را مورد موعظه و نصیحت قرار می داد، اما سودی نمی بخشید و او همچنان به کار خود مشغول بود، و برادر روحانی اش پیوسته از مردم خجالت می کشید.

بالاخره در بین راه آن برادر ظالم مریض شد و قبل از رسیدن به مشهد مقدس از دنیا رفت برادرش او را غسل داد و کفن کرد و بر روی اسبش گذاشت و به مشهد آورد و در حرم امام رضا علیه السلام داد و در جوار آن حضرت به خاکش سپرد.

آن شب برادر روحانی در خواب دید، گویا حرم امام رضا علیه السلام تک کرده و از حرم خارج شده است، در جنب صحن مقدس باغ با صفائی دید، گردشی در آن باغ کرد و از دیدن نهرهای جاری و درختهای میوه و ساختمانهای عالی و رفیع و خدمتگزاران بسیاری که در آنجا بودند. برادر روحانی به حیرت افتاد، ناگهان شخصی بزرگوار و محترمی را دید که نشسته و دو طرف او را صفوفی از خدمت گزاران احاطه کرده اند.

برادر در فکر فرو رفت که این کیست که دارای چنین مقام هائی است! ناگاه دید آن شخص برخواست و نزد او آمد و خود را بر پاهای آن مومن روحانی افکند، چون خوب نگاه کرد دید آن شخص همان برادرش می باشد که به تازگی از دنیا رفته است از او پرسید: تو که از یاران و کمک کنندگان به ظالمان بودی چگونه به این مقام رسیدی؟

او گفت: تمام این نعمت ها که مشاهده کردی از برکات تو است، زیرا همین که من به حال احتضار رسیدم، جان دادن برایم دشوار شد و به سختی مردم آنگاه تو مرا در تابوت گذاشتی و بر اسب بستنی، در همان وقت دو نفر نزد من آمدند که بسیار بد قیافه و خشن بودند و سلاح آتشین در دست داشتند، آنها پیوسته مرا شکنجه می دادند و من هر چه تو و سایر زوار را صدا می زدم و کسی را می خواستم کمک کند سودی نداشت و من در عذاب و آتش بودم تا اینکه داخل شهر شدیم.

چون به صحن مقدس رسیدیم آن دو نفر از من دو شدند و آن تابوت از آتش تهی شد ولی آن دو مأمور عذاب، از دور مرا نگاه می کردند، اما جرأت نزدیک شدن نداشتند.

عصر که شد شما جنازه مرا برای طواف به حرم مطهر آوردید، چون م را داخل حرم کردید، دیدم حضرت رضا علیه السلام طواف «قبر» مطهر است و شیخی نواری نزدیک او ایستاده است، من بر آن حضرت سلام کردم، اما حضرت روی خود را از من برگردانید، آن شیخ به من گفت: التماس کن، من التماس کردم و تقاضای بخشش نمودم اما حضرت التفاتی به من نفرمود. چون در طواف دوم نزدیک آن شیخ رسیدم به من گفت: التماس کن، من خواهش و زاری کردم، اما حضرت جواب نداد.

در طواف سوم آن شخص گفت: التماس کن و حضرت را به حق جدش «پیامبر صلی و سلم علیه و آله و سلم» سلام بده تا تو را ببیند و ببخشد و گرنه چون تو را بیرون ببرند معذب خواهی بود، همانگونه که در بین راه عذاب شدی، من رو به حضرت کردم و گفتم: به حق جدت قسمت می دهم که مرا ببخشی، من از زوار شما هستم و طاقت عذاب را ندارم.

در این هنگام آن حضرت روی به آن شیخ کرده و فرمودند: با کارهایی که می‌کنند جایی برای شفاعت ما باقی نمی‌گذارد، آنگاه کلغذی با دست خودشان به من مرحمت فرمودند، و شما مرا از حرم بیرون آوردید.

وقتی از حرم خارج شدید شخصی ندا کرد که این میت آزاده شده حضرت رضا علیه‌السلام را مستقیماً به این باغ آوردند و دیگر آن دو مأمور عذاب را ندیدم، و اگر تو مرا به این مکان مطهر نمی‌آوردی من تا روز قیامت در عذاب بودم.^(۸)

ای ناجی شیعیان و ای ضامن حی	آئیم بسراغت بازگشتن نتوان
با ناله دردمند و غمدیده توئی	جز قدرتت راز دل شنیدن نتوان
افتخار است بر ایران که رضا هستم بخاکش	بالد ایرانی و ایران بتو ای شاه غریبان

۹. (شفای کفر در حرم مطهر امام رضا علیه السلام)

انوشیروان مجوسی اصفهانی در نزد خوارزمشاه مقام و منزلت بسیار داشت، او را به عنوان نماینده نزد سلطان سنجر فرستادند.

انوشیروان گرفتار «برص» «بیماری پیس» مرض بسیار شدیدی بود و می ترسید اگر با آن وضع نزد

سلطان برود از او متنفر شود، و لذا وقتی در راه به طوس رسید شخصی به او گفت: اگر حضرت رضا علیه السلام را زیارت کنی و از او درخواست نمائی شفایت می دهد.

انوشیروان گفت: من کافر هستم و شاید خدام مانع ورود من به حرم شوند!

به او گفتند: لباست را تغییر بده تا از حال تو مطلع نشوند، او چنین کرد و در حرم مطهر و در حرم مطهر

رضا علیه السلام زاری کرد و شفای خود را تقاضا کرد.

چون از حرم مطهر بیرون آمد اثری از مرض در بدن خود ندید، لباسش را در آورد و بدن خود را نگاه

کرد، اما اثری از مرض نبود، غش کرد و بر زمین افتاد و چون به هوش آمد مسلمانان شد و برای قبر مطهر

آن حضرت صندوقی از نقره فراهم آورد و مال بسیاری نثار حرم کرد.^(۹)

گفتم به یکی عارف پاکیزه سرشت

این روضه نکوتر است یا آنکه بهشت

فرمود که فردوس برین می گوید

ایکاش که بودمی به صحنش یک خشت

۱۰. (شاهزاده از کنار قبر نخواهد رفت)

نوشته اند پسر سلطان سنجر یا پسر یکی از وزیرانش به بیماری شدید مبتلا شد، پزشکان گفتند باید بگردش برود و خود را به شکار مشغول نماید.

روزی برای شکار با غلامان و اطرافیان خارج شده بود ناگاه آهوئی از مقابل او گذشت، شاهزاده با سرعت هر چه بیشتر اسب از پی آن آهو نلخت آن حیوان به قبر مقدس حضرت رضا علیه السلام [۱۰]. شاهزاده خود را به آن مقام منیع و پناهگاه رفیع که هر کس به آنجا پناه برد ایمن است، رسانید، تصمیم گرفت آهو را شکار کند، اما سپاهیان جرأت نکردند اقدام به این کار کنند، از این جریان در شگفت شدند شاهزاده به غلامان و همراهان خود دستور داد همه پیاده شوند و خود او نیز پیاده شد و با پای برهنه با کمال ادب به جانب مرقد شریف امام علیه السلام خود را روی قبر انداخت و شروع به گریه و زاری به درگاه خدا نموده و شفای بیماری خود را از امام علیه السلام [۱۱]. همان لحظه شفا یافت، اطرافیان همه شاد و خوشحال شدند و این بشارت را به پادشاه رساندند که به برکت قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام [۱۲] شفا یافته.

گفتند: شاهزاده از کنار قبر نخواهد رفت و همانجا می ماند تا معماران و بناها به ساختن ساختمان قبه مبارکه شروع کنند و در اینجا شهری بنا شود و آراسته گردد تا یادگاری از او باشد.

سلطان از شنیدن این مژده خوشحال و مسرور شد و سجده شکر به جا آورد و فوراً از پی معماران فرستاد و روی قبر مبارک بقعه و گنبد و بارگاهی ساختند و اطراف شهر را دیوار کشی کردند. (۱۰)

خاک خراسان ز مقدم تو ب هشت است
بلکه روضه ات بهشت کنشت است
در بر چشم کسی که پاک سرشت است
بهر رواق نسبت زشت است

۱۱. (کسی که امام **علیه السلام** کند گویا خدا با در عرش زیارت کرده)

ابو عبدالله حافظ یکی از قضاوتاهل تسنن است گفت: شبی در حرم حضرت رضا **علیه السلام** کردم، در عالم خواب دیدم دو ملک بر دیوار حرم مطهر با خط سبز نوشتند:

«اذا كنت تُعلم او ترتجى من الله في حالتك الرضا فلازم موده آل الرسول و جاور علی بن موسی الرضا» یعنی هر گاه آرزومند می باشی از خداوند متعال که در غم و شادی از تو خوشنود شود باید دوستی اهل بیت رسالت و مجاورت حضرت رضا را اختیار کنی.

امام هفتم **علیه السلام**: من زاره اوبات عنده ليله كان كمن زار الله في عرشه یعنی کسی که زیارت کند و یا یک شب نزد قبر فرزندم رضا بیتوته و مجاورت نماید، مثل کسی است که رحمت خداوند شامل آن شخص شامل آن شخص شده باشد. ^(۱۱)

ای حجت حق میر عرب خسرو طوس	خواهم که زخم به خاک درگاہت بوس
بالله که گدائی درت را ندهم	با سلطنت هزار چون کیکاووس
خواهی که روی به عرش و گیری تو پناه	یعنی به مقام قرب حق یابی راه
یک شب تو به سر به بر سر قبر رضا	تا آنکه شوی جو زای ر ذات خدا

۱۲. (بی توجهی حضرت به وزیر و احترام بسیار به فقیر)

مأمون یکی از کنیزان خود را برای خدمت کردن به خانه حضرت رضا علیه السلام لولی طولی نکشید که کنیز طاقت نیاورد و برگشت.

مأمون از سبب و علت برگشت او پرسید.

کنیز گفت: ای مأمون روزی که در خانه تو بودم گویا در بهشت بودم از جهت خوراک و خواب و بی حجابی ولی در خانه آن سرور تحت کنترل زندگی می کردم زیرا روش حضرت چنین بود که ما را برای نماز شب و سپس برای نماز صبح بیدار می نمود و ما را به حجاب و دستورات دینی مکلف می کرد و خود حضرت پس از خواندن نماز صبح تا اول آفتاب سر به سجده می گذاشت و مشغول خواندن دعا می شد و فقرا و ضعفا و کسانی که از امتیازات بشریت محروم بودند «از نظر مردم و محلی از اعراب نداشتند» به آنان عنایتی خاصی داشت.

کنیز گفت: روزی فضل بن سهل که وزیر بود بر حضرت وارد شد شاهد بودم که آن چنان ه بیت آن سرور در او اثر کرده بود که آنقدر او روی پا ایستاد ولی حضرت به او اعتنا نکرد اما هر گاه فقیر و بیچاره ای بر حضرت وارد می شد حضرت بسیار خوشحال می شد که سبب تعجب همه ما می گردید. ^(۱۲)

مهر تو را به عالم امکان نمی دهم	این گنج پر بها است من ارزان نمی دهم
گر انتخاب جنت و کویت به من دهند	کوی تو را به جنت و رضوان نمی دهم
ما را غلامی تو بود تاج افتخار	وین تاج را به افسر شاهان نمی دهم

۱۳. (بطور معجزه آسا حضرت جواب پرسش ها را (پاسخ داده اند)

شخصی که به امامت علی بن موسی الرضا علیه السلام بود و فقط امامت امام هفتم علیه السلام داشت گفت:

چند طومار از مطالب مشکل را نوشتم و خدمت حضرت رضا علیه السلام به غلام حضرت گفتم: برای من اجازه ورود درخواست کن که مسائل مشکله ای می خواهم از حضرت پرسش کنم . نگهبان رفت و برگشت و گفت:

مولایم فرموده: پاسخ همه مسائل تو را نوشتم.

آن شخص گفت: در شگفت شدم و آنها را باز کردم، دیدم بطور معجزه آسا حضرت همه پرسش ها را پاسخ داده اند. ^(۱۳)

شاهی که به امر حق ملقب به رضایت است	راضی به قضا خسرو اقلیم بقاست
تعداد رضا هزار و یک شد به حروف	یعنی که رضا مظهر اسماء خداست

۱۴. (حضرت او را در حمام شفا دادند)

نوشته اند وقتی که امام رضا علیه السلام داد شدند به رجب علی سرپرست حمام فرمودند: قصد دارم در گرمابه داخل شوم.

سرپرست حمام دستور داد حمام را تمیز و قرق کنند، ناگاه مرد میروص «مرض پیسی» به سرپرست حمام گفت این ۵۰ درهم را بگیر و اجازه بده در زاویه ای از حمام مخفی شوم تا شاید بتوانم خدمت حضرت برسم و شفا درخواست کنم او قبول نمود و چون آن سرور در حمام داخل شد فوراً بیمار خود را به حضرت رسانید و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی و سلمن **توجهی فرمائید**

حضرت ظرفی از آب حمام را پر نمودند و سوره حمد بر او قرائت کردند و بر سر آن مرد ریختند، فوراً آن مرد مریض شفا یافت، وقتی خویشان او جریان شفا دادن حضرت را شنیدند پانصد نفر از آنها و دوستانشان شیعه شدند. (۱۴)

با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم	آشنای تو ندارد سر بیگانه و خویش
به عنایت نظری کن که من دل شده را	نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش
آخر پادشه حسن و ملاححت چه شود	گر لعب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

۱۵. (حضرت فرمود: خداوند دعایت را به استجابت رسانید)

عبدالله بن مغیره عراقی می گوید: من به مذهب «واقفیه» اعتماد داشتم. «ومی گفتم بعد از امام هفتم علیهاالسلام امامی نیست» برای انجام مراسم حج به مکه رفتم در آنجا در مورد مذهبم شک و تردید نمودم، کنار کعبه خودم را به ملتزم «دیوار مقابل در خانه کعبه» چسباندم و گفتم: «خدایا! تو خواسته مرا می دانی، م را به بهترین دین ها ارشاد و «راهنمایی» فرما».

همان جا به قبلم افتاد که حضور امام رضا علیهاالسلام^ع مدینه رفتم و به در خانه حضرت شتافتم و به خادم گفتم: «به مولایت بگو یک مرد عراقی در خانه آمده است».

همان لحظه صدای امام رضا علیهاالسلام^ع داخل خانه شنیدم که «ای عبدالله بن مغیره! وارد خانه شو». وارد خانه شدم، هنگامی که آن حضرت به چهره من نگاه کرد، فرمود: «خداوند دعایت را به استجابت رسانید و تو را به دین خود هدایت نمودم».

گفتم: اشهد انک حجه الله و امینه علی خلقه.

گواهی می دهم می دهم که البته تو حجت خدا، و امین خدا در میان مخلوقاتش هستی. (۱۵)

صد شکر، حق ز مرحمت شاه دین رضا در سایه رضایم و ز لطف او رضا

ای خالق رضا به رضا شو ز من رضا جرمم به وی بیخش و عطا کن مرا رضا

۱۶. (آبی که به دست حضرت می رسد طلا می شود)

یکی از اصحاب حضرت رضا علیه السلام میگوید: پول بسیاری به حضور آن حضرت بردم، ولی آن حضرت، شادمان نشد، من غمگین شدم و با خود گفتم: «چنان پولی نزد آن حضرت می برم، ولی حضرت شادمان نمی شود».

امام رضا علیه السلام هنگام «که احساس کرد من چرا غمگین هستم» به غلامش فرمود: «آفتابه و لگن را بیاور» خود آن حضرت روی تخت نشست، و به غلام فرمود: آب بریز. در این هنگام دیدم از لای انگشتان آن حضرت، قطعه های طلا در میان لگن می ریزد، در این وقت به من رو کرد و فرمود:

«من کان هکذا لا یبالی بالذی حماته الیه».

کسی که چنین قدرتی دارد که از لای انگشتانش طلا بریزد به پولی که تو برایش آورده ای، اعتنائی ندارد تا خشنود شود. ^(۱۶)

مایل شاه خراسان گردید	باز دل طالب جانان گردید
منبع رحمت و گنجینه جود	هشتمین حجت خلاق و دو

۱۶. (حضرت با جن سخن می گفتند)

حکیمه دختر امام کاظم علیه السلام میگوید: برادرم حضرت رضا علیه السلام در انبار هیزم ایستاده و آهسته سخن می گوید، من کسی را در آنجا غیر از حضرت رضا علیه السلام، تا اینکه به آن حضرت عرض کردم: «با چه کسی گفتگو می کردی؟».

امام رضا علیه السلام این شخص عامر زهرانی «از بزرگان جن» است، نزد من آمده، و سؤال می کند و از بعضی شکایت می نماید.

حکیمه گفت: ای مولا من، دوست دارم سخن او را شنوم.

امام رضا علیه السلام اگر تو سخن او را بشنوی تا یک سال «بر اثر ترس و هراس» تب می کنی.

حکیمه گفت: در عین حال دوست دارم صدای او را بشنوم.

حضرت فرمودند: بشنو.

حکیمه گفت: من گوش دادم، صدائی مانند سوت شنیدم و تا یک سال به تب مبتلا شدم. ^(۱۷)

صادق دین قبله اهل یقین

رتبه ات این بس که امام مبین

خوانده تو را عالم آل رسول

ناشر احکام فروع و اصول

۱۸. (اهمیت خمس از نظر امام هشتم علیه السلام)

گروهی از مردم خراسان به حضور امام رضا علیه السلام چنین درخواست نمودند: «ما را از پرداخت خمس معاف کن و خمس را به ما ببخش،

حضرت رضا علیه السلام ناستند آنها شایسته بخشش نیستند و با نیرنگ می خواهند این وظیفه الهی را ترک کنند.

حضرت فرمود: «این چه نیرنگی است؟ شما با زبان خود نسبت به ما اظهار اخلاص و دوستی می کنید، و از حقی را که خداوند برای ما قرار داده و آن خمس است کوتاهی می نمائید.»

حضرت آنگاه سه بار فرمودند:

«لا نجعل لا نجعل لا نجعل لاحد منکم فی حل.»

«نمی کنیم، نمی کنیم، نمی کنیم، و شما را معاف نمی داریم.»

و در سخن دیگر فرمودند: «ان الخمس عوننا علی دیننا...»

خمس مایه کمک ما بر دین ما است. ^(۱۸)

در طوس در جوار رضا آرمیده اند	آنان که از هوا و هوس وارهیده اند
شیرینی مجاورتش را چشیده اند	از هر دو کون مهر رضایش گزیده اند
دیگ ر کجا بهشت برین آرزو کنند	اکنون که بر مراد دل خود رسیده اند

۲۰. (دانشمندان مسیحی در مقابل حضرت درمانده شد)

ابن قره دانشمندان مسیحی «طبق نظر مسیحیان» می گفت: مسیح **عليه السلام** است، یا او و روح القدس و مریم، هر سه در هم آمیختند و خدا را شدند و ... او در مجلسی که حضرت رضا **عليه السلام** حضور یافت، امام **عليه السلام**مود:

«شما درباره حضرت مسیح **عليه السلام** قادی دارید؟!»

او در پاسخ گفت: یا سیدی انه من الله ای آقای من، مسیح از خدا است.»

امام **عليه السلام** منظور تو از کلمه «من» چیست؟ با توجه به اینکه این کلمه من به معنی چهار وجه آمده است که پنجمی ندارد.

- ۱- اگر منظورت از کلمه «من» بعضی از کل است، نتیجه می شود که مسیح **عليه السلام** خدا است.
- ۲- و اگر منظورت این است که «**كالخلل من الخمر**»: مانند سرکه است که از شرب بدست آمده، و شراب استحاله و دگرگون یافته بنابراین خدا دگرگون شده و مسیح شده است.
- ۳- یا مانند، پسر نسبت به پدر است «**كالولد من الوالد**» بنابراین بر اساس ازدواج خواهد شد.
- ۴- و یا نسبت این دو مانند نسبت آفریدگار و آفریده است، «**كالصنعه من الصانع**» بنابراین بر اساس مخلوق نسبت به خالق است، و اگر غیر از این چهار وجه، در نظر تو هست، بیان کنید دانشمندان مسیحی، از جواب درمانده شد و سخن نگفت. ^(۱۹)

بحق گشته زهر فتنه در امان رضا

هر آنکه شد متوسل به آستان رضا

۲۱. به دلم خطور کرد برای شفای زبانم (به زیارت مرقد مطهر حضرت بروم)

ابونصر موذن نیشابوری: گفت: به بیماری سختی مبتلا شدم، به طوری که زبانم سنگین شد و نمی توانستم سخن بگویم، به دلم خطور کرد که به زیارت مرقد مطهر امام رضا علیه السلام آنجا دعا کنم، و آن حضرت را در خانه خدا شفیع قرار دهم، تا خداوند مرا از این بیماری نجات بخشد و زبانم شفا یابد. بر مرکب خود سوار شدم و به سوی مشهد مقدس حرکت کردم و کنار قبر شریف آن حضرت رفتم و در ناحیه بالا سر ایستادم و دو رکعت نماز خواندم و سجده کردم، و در سجده با راز و نیاز از خدا می خواستم، و امام هشتم علیه السلام آگاه خدا شفیع قرار دادم تا خداوند به من شفا بخشد و در سجده خواب مرا ربود، در علام خواب دیدم، قبر شکافته شد و مرد سال خورده ای که بسیار گندمگون بود از آن قبر بیرون شد و نزد من آمد و به من فرمود: ای اباصر بگو لا اله الا الله به او اشاره کردم که زبانم لال شده چگونه این کلمه را بگویم؟

او بر من فریاد زد و گفت: آیا قدرت خدا را انکار می کنی؟! بگو لا اله الا الله، همان وقت زبانم باز شد و گفتم لا اله الا الله.

از خواب بیدار شدم، خود را سالم یافتم، و پیاده به منزل خود بازگشتم و مکرر می گفتم: لا اله الا الله، زبانم گویا شد و از آن پس هرگز زبانم لکنت پیدا نکرد. ^(۲۰)

از کجروی	چرخ و نفاق انجم	سر رشته کار خویشتن کردم گم
از پای فتاده ام مرا دست بگیر		ای قبله هفتم ای امام هشتم

۲۲. (به برکت امام هشتم علیه السلام پسر همدیگر را پیدا کردند)

حاکم مرو می گوید: کنار مرقد شریف حضرت رضا علیه السلام آنجا یک نفر ترک دیدم که در ناحیه بالاسر مرقد ایستاده و به زبان ترکی سخن می گفت: من زبان ترکی را می دانستم، او می گفت «خدایا اگر پسر من زنده است او را به ما برسان و اگر مرده است ما را از آن آگاه کن».

حاکم می گوید: به زبان ترکی به او گفتم: چه شد؟ حاجت چیست؟

گفت: «پسر من در جنگ اسحاق آباد با من بود، او در آنجا مفقود الاثر شد، و از آن پس هیچ اطلاعی از او ندارم، مادرش شب و روز گریه می کند، من در اینجا از خدا می خواهم که ما را از حال او با خبر کند، زیرا شنیده ام دعا در این مکان شریف به استجابت می رسد. حاکم مرو می گوید: من به آن ترک محبت و ترحم کردم، و دستش را گرفتم تا آن روز او را مهمان خود سازم.

وقتی که با او از مسجد «کنار مرقد شریف» بیرون آمدیم، ناگاه با جوانی قد بلند که خطوطی در چهره اش بود، و دستمالی بر سر داشت با ما روبرو شد، وقتی که جوان آن ترک را دید و گریه نمود، و هر دو یکدیگر را شناختند، آن ترک دید او پسرش است، که در کنار مرقد شریف، از خدا می خواست تا از پسرش خبر بیاید.

من از آن پسر پرسیدم.

در پاسخ گفت: من در جنگ اسحاق آباد، به مازندران رفتم و در آنجا یک شخصی گیلانی مرا پناه داد و بزرگ کردن، اکنون که بزرگ شده ام از خانه برای یافتن پدر و مادر بیرون آمده ام، نمی دانستم که پدر و مادرم کجا هستند، در مسیر راه کاروانی به خراسان می آمدند، ما هم به آنها پیوستم و به اینجا آمدم و اکنون پدرم را یافتم.

آن ترک گفت:

من یقین کرده ام که در کنار مرقد شریف حضرت رضا علیه السلام عجیبی رخ می دهد، از این رو با

خود عهد کرده ام تا آخر عمر در مشهد مقدس در پناه این مرقد عظیم بمانم. ^(۲۱)

ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی
شاهنشهی که سلسله انبیاء تمام

برتر هزار پایه زعرش علا توئی
گویندش ای فدای تو چون مقتدا توئی

۲۳. (حضرت در زندان سرخس بودند)

امام هشتم علیه السلام در شهر سرخس، زندانی و تحت نظر بوده اند و از جمله: اباصلت هروی می گوید:
در سرخس جنب خانه ای که امام هشتم علیه السلام زندانی بود رفتیم، از زندان بان ها اجازه خواستم تا با
امام علیه السلام کنم.

آنها گفتند: نمی توانی با امام علیه السلام کنی.

گفتم: چرا؟

گفتند: امام رضا علیه السلام نه روز مشغول نماز است و در یک شبانه روز، و قبل از ظهر و ساعتی
هنگام غروب، نماز نمی خواند ولی در این ساعات نیز در محل نماز خود به مناجات و راز نیاز با خدا
اشتغال دارند. (۲۲)

آسمان بهر تو پا و زمین یافت ثبات

قدسیانند نویسند برات حسنات

تا نباشد بکفش روز جزا از تو برات

ای شهنشاه خراسان شه معبود صفات

منشیان در دبار تو ای خسرو دین

شرط توحید توئی کس نرود سوی بهشت

۲۴. (حضرت وارد قم شدند)

وقتی که حضرت رضا علیه السلام مأمون ناگزیر شدند که از مدینه به سوی خراسان حرکت کنند آن حضرت از راه بصره به بغداد آمد و از آنجا به سوی قم روانه شد، اهالی قم با استقبال عظیمی آن حضرت را وارد قم نمودند، بسیاری آن حضرت را به مهمانی به منزل خود دعوت کردند، تا اینکه حضرت فرمود: شتر من هر جا توقف کرد همانجا می روم، شتر من در هر جا توقف کرد همانجا می روم، شتر در خانه مرد صالحی توقف کرد، که شب در خواب دیده بود امام علیه السلام^{علیه السلام} شده است.

امام هشتم علیه السلام^{علیه السلام} و مهمان آن مرد گردیده و اکنون آن خانه به صورت مدرسه علمیه بنا م مدرسه رضویه در خیابان آذر قم معروف است.

این موضوع که خلاصه آن بیان شد بیانگر موقعیت خاص مذهبی قم در اواخر قرن دوم هجرت است که امام هشتم حضرت رضا علیه السلام^{علیه السلام} خود به خراسان از آن دیدن کرده است و این ماجرا در سال ۲۰۰ هجری واقع شد یعنی یکسال قبل از ورود حضرت معصومه علیه السلام^{علیه السلام} را حضرت معصومه علیه السلام^{علیه السلام} ۲۰۱ ه ق وارد قم شدند.^(۲۳)

گر چه در اوج فلک با اقتدار است آفتاب پیش دربار تو عبدی خاکسار است آفتاب
ای امام هشتمین ای ابوالحسن شمس الشموس ای که فرمان تو را فرمانگذار است آفتاب

۲۵. (چرا مزد او را تعیین نکرده اید)

سلیمان بن جعفر می گوید: همراه امام هشتم حضرت رضا علیه السلام^[۱] کاری عبور می کردیم، تا اینکه می خواستم به خانه ام باز گردم.

حضرت به من فرمودند: «با من بیا و امشب در خانه ما باش».

دعوت حضرت را پذیرفتم و به خانه آن حضرت رفتم، آن حضرت به غلامان خود نگاه کردند دیدند آنها مشغول آماده کردن گل و ساختن دیوار اصطبل هستند، در این میان دیدند یک نفر غلام سیاهی که غریب بود، در آنجا کار می کند، به غلامان خود فرمود:

این غلام سیاه در اینجا چه می کند؟

آنها عرض کردند: او را به عنوان کارگر اجیر کرده ایم تا ما را کمک کند و چیزی در مقابل کارش به او بدهیم.

امام رضا علیه السلام^[۲]: قاطعتموه علی اجرته آیا مزد او را با او قرار داد و تعیین نموده اید.

غلامان عرض کردند: نه، بلکه او آمده برای ما کار کند، در برابر آنچه ما راضی شدیم، مزدی به او بدهیم.

امام علیه السلام^[۳] شیوه ناراحت شدند و بر غلامان غضب کردند و حتی با تازیانه آنها را زد که چرا مزد

کارگر را تعیین نکرده اند!!

سلیمان بن جعفر می گوید: من به امام هشتم علیه السلام^[۴] گفتم: چرا شما این گونه خشمگین شده اید؟

امام رضا علیه السلام^[۵] مکرر این غلامان را از تعیین نکردن مزد کارگر نهی کرده ام، و سفارش اکیدا

نموده ام که هر کارگری را که برای کار می آورید در مورد مزد او با او قرار داد کنید.

ای سلیمان! این را بدان که اگر مزد کارگری را تعیین نکنی و در آخر کار سه برابر مزد معمول به او

بدهی باز گمان می کند از مزد او کم نموده ای و هنگامی که مزد او را تعیین نمودی و در آخر کار اگر همان

مزد او را بدهی از تو تشکر می کند. و اگر به اندازه یک حبه بر مزد مقرر او بیفزائی، از تو قدرشناسی می

کند و اعتقاد می یابد که تو بر مزدش افزوده ای. ^(۲۴)

در سر هوای سروت عمری است جاودانی
درد تو عافیتها غم از تو شادمانی
فریاد خستگان رس ای آنکه می توانی
رو بر درک ه آریم گر از درت برانی

خاک در تو ما را به ز آب زندگانی
هر درد و غم که داری خواهم بجان که باشد
دست شکستگان گیر ای صاحب مروت
نبود پناه ما را جز خاک آستانت
«مرحوم ملا هادی سبزواری»

۲۶. (بجای شیعه بگوئید ما از دوستان اولیاء خدا هستیم)

امام رضا علیه السلام بودند و در ظاهر ولی عهد مأمون‌شمار می آمدند، جمعی از شیعیان برای دیدار آن حضرت به خراسان آمده بودند، و از دربان اجازه ورود می خواستند، دربان برای آنها از آن حضرت اجازه می طلبید ولی حضرت اجازه نمی داد آنها دو ماه پی در پی در هر روز دو بار «و جمعاء ۶۰ بار» به در خانه حضرت آمده و اجازه ورود طلبیدند و به دربان گفتند: به امام رضا علیه السلام جمعی از شیعیان شما هستیم، وقتی دربان تقاضا و پیام آنها را به امام عرض کرد، امام فرمود: «من فعلا اشتغال دارم به آنها اجازه ورود نده»

سرانجام آنها به دربان گفتند: از جانب ما به امام عرض کن، ما از شهرهای دور آمده ایم و مکرر اجازه خواسته ایم و جواب منفی داده اید، دشمنان ما، ما را شتماتت خواه ند کرد، اگر بدون ملاقات با شما به وطن بازگردیم، نزد مردم، شرمنده و سرافکنده خواهیم شد...

دربان، پیام آنها را به امام ابلاغ کرد، امام علیه السلام به آنها اجازه ورود بده. دربان به آنها اجازه داد، آنها به محضر آن حضرت رسیدند و پس از احوال پرسی عرض کردند: «ای فرزند رسول خدا، چه شده که ما به این بی مهری جانکاه و خفت و خواری افتاده ایم و پس از آن همه بی اعتنائی عدم اجازه شما، دیگر برای ما آبروئی نمانده علت چیست؟

امام رضا شما، دیگر برای ما آبروئی نمانده علت چیست؟

امام رضا علیه السلام این آیه «۳۰ شوری» را بخوانید.

﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ﴾

«هر مصیبتی که به شما رسد به خاطر اعمالی است که انجام داده اید و بسیاری را نیز عفو می کند».

من در مورد شما به پروردگار و به رسول خدا علیه السلام منان و پدران پاکم پیروی کردم.

آنها عرض کردند: چرا نسبت به ما بی اعتنائی هستید؟

امام رضا علیه السلام به خاطر آنکه شما ادعا می کنید از شیعیان امیرالمؤمنان علی علیه السلام وای بر شما همانا شیعه علی علیه السلام مانند حسن و حسین علیهم السلام و سلمان و مقداد و عمار و محمد بن ابوبکر بودند که هیچ گونه مخالفت با اوامر آن حضرت نمی نمودند، و هیچ گاه کاری که مورد نهی آنها بود انجام نمی دادند ولی شما وقتی که می گوئید ما شیعه علی علیه السلام را بیشتر اعمال، با دستورات آن حضرت مخالفت می نمائید و در انجام فرائض کوتاهی می نمائید، و در رعایت حقوق برادران، سستی می کنید، آنجا که تقیه واجب است تقیه نمی کنید و آنجا حرام است تقیه می کنید، اگر شما به جای شیعه بگوئید ما از دوستان اولیاء خدا و دشمنان دشمنان آنها هستیم، شما را در این قول رد نمی کنم، ولی شما ادعای مقام ارجمند «شیعه» می کنید، اما ادعای شما با اعمال شما سازگار نیست، شما راه هلاکت را می پیمائید مگر اینکه بل توبه و انابه، ضایعات گذشته را جبران کنید.

آنها گفتند: ما استغفار و توبه می کنیم، و از این پس خود را به عنوان دوستان شما دشمن دشمنان شما، عنوان می نمائیم «نه شیعه شما».

امام رضا علیه السلام «آفرین بر شما ای برادران و دوستان من».

آنگاه امام علیها السلام احترام شایان کرد و آنها را نزد خود نشانید و سپس به دربان خود فرمود: چند با از ورود آنها جلوگیری کردی؟
او عرض کرد: ۶۰ بار.

امام به او فرمود: شصت بار نزد آنها بیا و به آنها سلام کن و سلام مرا به آنها برسان، خداوند بخاطر استغفار و توبه، آنها را آمرزید، و آنها و بستگان آنها را به خاطر دوستیشان با ما، مشمول کرامت و لطف خاص قرار داد و به آنها از غذاها و اموال بطور فراوان بهر مند ساز و گرفتاری آنها را بر طرف نما. (۲۵)

آنکه والا پسر فاطمه است	سوی او چشم امید همه است
رهبر دین علی ابن موساست	سرور طوس ملقب به رضاست
چون علی مظهر سرمد باشد	عالم آل محمد (ص) باشد

۲۷. (امام فرمود: مگر در عالم خواب روش درمان را به تو نیاموختم)

در زمان وجود مقدس امام هشتم علیه السلام از خراسان به سوی کرمان حرکت در مسیر راه دزدهای سرگردنه به کاروان حمله ور شدند و کاروانیان را غارت کردند، یکی از افراد کاروان مثلاً نامش غلام رضا بود دستگیر نمودند و به او گفتند:

«تو اموال بسیاری داری باید اموال خود را در اختیار ما بگذری.»

غلام رضا هر چه التماس کرد، آنها او را رها نکردند، بلکه شب و روز او را شکنجه می دادند تا او ثروت خود را در اختیار دزدان بگذارد، او را میان سرمای شدیدی بیابان پر برف نگه می داشتند و دهانش را پر از برف می نمودند، به طوری که دهان و زبانش آسیب سخت دید، آنگونه که نمی توانست سخن بگوید.

سرانجام دل یکی از زنان دزدها، به حال غلام رضا سوخت، واسطه شد و دزدها او را آزد نمودند، او از دست دزدها گریخت و با دهانی مجروح و زبانی آسیب دیده و خود را به خراسان رسانید، در آنجا از مردم شنید که حضرت رضا علیه السلام زمین خراسان شده و اکنون در نیشابور است «غلام رضا» از ارادتمندان آل محمد صلی و سلم با خود فکر می کرد که ز حیه آنها لطفی بشود.

در همان ایام، غلام رضا در عالم خواب دیدم که شخصی به او گفت: امام رضا علیه السلام بر آمده، نزد او برو و از او بخواه که بیماری دهان و زبانت را معالجه کند، غلام رضا در عالم خواب به حضور علیه السلام و جریان را گفت، امام علیه السلام فرمود: مقداری اویشان «یک نوع سبزی جات، را با زیره و نمک، خورد و مخلوط کن، و سپس آن معجون را دو یا سه بار بر دهانت بگذار که درمان می یابد».

غلام رضا از خواب بیدار شد، اما به خواب خود اهمیت نداد و با خود می گفت: نمی توان به آنچه در خواب دیده اعتماد کرد، سرانجام تصمیم گرفت به نیشابور برود و با امام رضا علیه السلام نماید، به سوی نیشابور مسافرت کرد و جویای حال امام شد، گفتند: آن حضرت به کاروانسرای سعد رفته است، غلام رضا

برای دیدن امام به آنجا رفت و به زیارت امام علیه‌السلام یافت و سپس جریان خود را بیان کرده و از آن بزرگوار خواست تا در مورد درمان دهان و زبانش چاره اندیشی کند.

امام به او فرمود: مگر من در عالم خواب، روش بیماری دهان و زبانت را به تو نیاموختم؟ غلام رضا گفت: ای امام بزرگوار، اگر لطف بفرمائی بار دیگر آن روش درمان را به من بیاموز. امام علیه‌السلام مقداری اویشان و زیره را با نمک، خورد و مخلوط کن و آن را دو یا سه بار بر دهانت بگذار، که بزودی خوب می شوی.

غلام رضا می گوید: همین روش درمان را انجام دادم، و همانگونه که امام علیه‌السلام بود، خوب شدم، و سلامتی دهان و زبانم را بازیافتم. ^(۲۶)

بود از جهان رنج و غم حاصل تو	الایکه از غم گرفته دل تو
ثنای علی بن موسی الرضا کن	ز نور ولایت دلت با صفا کن
بزرگ آیت خالق مهربان است	امامی که مولای خلق جهان است
ز حال دل خود آگاه باشد	عطوف و رئوف آن فلک جا باشد

۲۸. (چشمه ای که حضرت باسازی نمودند)

حضرت رضا علیه السلام^{علیه السلام} به محله ای رفتند، در آنجا حمامی وجود داشت و چشمه آبی بود، ولی آب آن اندک بود.

حضرت همانجا اقامت کردند و تصمیم به باسازی و پاکسازی آن چشمه گرفتند، اشخاصی را که چاه بودند طلبیدند و آنها به دستور آن حضرت به لای رویی و بازسازی چشمه پرداختند، آب آن چشمه زیاد شد، آنگاه حضرت رضا علیه السلام^{علیه السلام} آمدند در بیرون پله آن چشمه آب به آن حوض ریخت، حضرت رضا علیه السلام^{علیه السلام} حوض رفتند و غسل کردند و سپس در پشت آن حوض نماز خواندن و همین برنامه، برای مردم سنت گردید، می آمدند در آن حوض غسل می کردند و سپس در پشت آن نماز می خواندند و دعای می کردند تا خداوند نیازهایشان را بر آورد، و بر نعمتهایشان نسبت به آنها بیفزاید، و این برنامه تا کنون، از یادگارهای حضرت امام رضا علیه السلام^{علیه السلام} باقی مانده است و آن چشمه به چشمه کهلان معروف است .

(۲۷)

و ز ضمیر همه کس باخبر است

در کف قدرت او خشک و تر است

ش می شود بهره ور از احسانش

هر که بگرفت بکف دامان

۲۹. (ندیدم حضرت سخن کسی را قطع کند)

از ابراهیم بن عباس روایت شده است که گفت: من هرگز ندیدم که حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام تکلم کردن به کسی ستمی کند و بد بگوید و ندیدم سخن کسی را قطع کند بلکه صبر می کرد تا او از سخن کسی را قطع کند بلکه صبر می کرد تا او سخن گفتن فارغ می شد، بعد از آن تکلم می فرمود . و هرگز ندیدم که نزد کسی نشسته باشد و پای خود را دراز کند و هرگز ندیدم که یکی از غلامان خود را دشنام دهد و هرگز ندیدم که آب دهان بیندازد و هرگز ندیدم که در خندیدن قهقهه کند بلکه خنده او تبسم بود و چون خوان طعام از برای حضرت حاضر می کردند همه غلامان خود حتی دربان و همه را بر سفره می نشانید. (۲۸)

آنکه خاک درگه او قبله اهل دعا است	قبله هفتم امام هشتم آن محبوب حق
هشتمین شمع شبستان ریاض او لیا است	هفتمین گل از گل گلزار زهرای بتول
حامی شرع متین قائم مقام انبیاء است	عروه الوثقای دین تالی قرآن مبین

۳۰. «امام فرمود آنچه زیر بالش هست بردار»

شیخ مفید از غفاری نقل می کند که مردی از خاندان ابی رافع که آزاد کرده پیامبر اکرم صلی و سلمه علیه و آله و سلم را طلبی داشت و بنیای مطالبه آن اصرار می نمود، من که قضیه را چنین دیدم، پس از خواندن نماز صبح در مسجد پیامبر صلی و سلمه علیه و آله و سلم را محظوظ و محظوظه علیهم السلام کردم، چون نزدیک منزلش رسیدم آن حضرت را که بر الاغی سوار بودند و ردائی در بر داشت و در حال بیرون آمدن از خانه بیرون آمدن از خانه مشاهده کردم، چون چشمم به حضرت افتاد برای اظهار حاجت خود شرم کردم، وقتی امام نزدیک به من رسیدند ایستادند و نگاهی به من انداختند من به حضرت سلام کردم، در آن موقع ماه مبارک رمضان بود آنگاه عرض کردم فدایت شوم، فلان دوست شما را بر من حقی است و برای مطالبه آن مرا رسوا نموده است و من پیش خود گمان کردم که حضرت او را در مورد مطالبه طلبش از من مانع خواهد شد و به خدا سوگند که او چقدر از من طلب دارد و چیزی دیگری نگفتم.

امام علیه السلام ببنشینیم تا باز گردد من در حالیکه روزه بودم در آنجا ماندم تا نماز مغرب را به جا آوردم و دل تنگ شدم و خواستم برگردم در این حال دیدم آن حضرت ظاهر شدند و مردم در اطرافشان بودند و سائلین هم بر سر راهش نشسته بودند و امام علیه السلام صدقه می داد تا اینکه از آنجا گذر کرد و داخل منزل خود شد و سپس بیرون آمد و مرا صدا زد و من برخواسته با او داخل خانه رفتم و با هم نشستیم و من شروع کردم از پسر مسیب «فرماندار مدینه» با او صحبت کردن و زیاد می شد که من درباره او با حضرت می کردم، چون از سخن فارغ شدم، حضرت فرمودند: گمان نمی کنم که افطار کرده باشی؟ گفتم: نه. پس حضرت دستور داد برای من غذا آوردند و به غلامش هم امر کرد که با من غذا بخورد، من و غلام از آن خوراک خوردیم و پس از فراغ از طعام فرمود: بالش را بلند کن و آنچه در زیر آن است بردار، من بالش را بلند کردم، دینارهایی از طلا دیدم، آنها را برداشتم و در کیسه خود گذاشتم، سپس حضرت دستور داد که چهار نفر از غلامانش برای رسانیدن من به خانه ام همراه من باشند، گفتم فدایت شوم مأمورین شبانه پسر مسیب در راه ها هستند و من دوست ندارم که آنها مرا با غلامان شما ببینند، حضرت

فرمودند: راست گفתי خدا براه راست هدایتت کند و به آنان دستور داد که ه همراه من باشند تا هر کجا که من
گفتم برگرداندم و به خانه خود رفتم و چراغ خواستم به دینارها نگاه کردم دینارها ۴۸ عدد بود در حالیکه
طلب آن شخصی از من ۲۸ دینار بود و در میان آنها دیناری بود که درخشندگی آشکاری داشت و تلاءو آن
مرا خوش آمد، چون آن را نزدیک چراغ بردم دیدم به خط روشن و آشکار نوشته شده است که طلب آن
مرد از تو ۲۸ دینار است و بقیه هم از آن تو باشد و به خدا قسم که من طلب او را دقیقا تعیین نکرده بودم .

(۲۹)

توفیق عبادتی عطا کن ما را	یارب تو سعادت عطا کن ما را
زین ارادتی عط	داریم ارادت به اما هشتم
اکن ما را	

۳۲. (مسافری که باید نماز را تمام بخواند)

دو مسافر به خراسان آمدند، و حضور حضرت رضا علیه‌السلام^(ع) رسیدند:

ما از فلان جا آمده ایم، آلی نماز ما شکسته است یا تمام؟

حضرت رضا علیه‌السلام^(ع) از آنها فرمود:

نماز تو شکسته است و به دیگری فرمود:

نماز تو تمام است «با اینکه آنها از یکجا آمده بودند، و هیچ گونه فرقی در حد سفر آنها نبود، لذا تعجب

کردند که چرا جواب مسئله دو گونه شد؟!»

امام هشتم علی‌الباقی^(ع) کس که فرموده بود نماز تو تمام است چنین توضیح دادند:

زیرا تو به قصد دیدار سلطان «مأمون ظالم» آمده ای، بنابراین سفر تو گناه است و سفر گناه موجب قصر

و شکسته شدن نماز نمی شود». ^(۳۱)

به بارگاه الهی یقین که را ه ندارد

در آستان رضا آنکه قرب و جا ندارد

بدون مهر ولایش اثر چو کاه و ندارد

عبادت ثقلین گر کسی بجا آرد

۳۳. (باد پرده ای را برای حضرت کنار زد)

وقتی که امام رضا علیه السلام مأمون انتخاب شد بسیاری از اطرافیان مأمون از این امر ناراحت

شدند، چون می ترسیدند حکومت از دست بنی عباس خارج و در دست فرزندان فاطمه صلی و قیلوسگر

هر روز که امام رضا صلی و سلمسأمل ملی و فتنه علیه السلام در راهرو (دهلیز) کاخ مسئولیتی داشتند به

احترام امام بر می خواستند و سلام می کردند و پرده را کنار می زدند تا حضرت وا رد شوند و به هنگام

خروج آن حضرت نیز این کار را تکرار می کردند.

روزی آنها به خاطر خشم و نفرتی که نسبت به امام پیدا کرده بودند تصمیم گرفتند وقتی که حضرت وارد

شدند از او روی بگردانند و سلام نکنند و پرده را بالا نزنند!

اما وقتی که حضرت وارد شدند همه بی اختیار برخاسته و سلام کردند، و پرده را بالا گرفتند تا حضرت

داخل شدند، بعد از رفتن امام علیها آفلایم کدیگر را سرزنش کردند که چرا طبق نقشه قبلی عمل نکردند و

تصمیم گرفتند که فردا پرده را برای حضرت بالا نگه ندارند.

روز بعد که امام علیها آفلایم آند آنها برخاستند و سلام کردند، اما همچنان بر سر جای خود ایستادند و

پرده را کنار نزدند، ولی با کمال تعجب دیدند که بادی شدید برخواست و از همان طرف که هر روز آنها

پرده را کنار می زدند، پرده را کناری برد و حضرت بدون زحمت وارد شدند، سپس با هم تمام شد! پرده در

جای خود اسله و به هنگام خارج شدند حضرت نیز بادی از جهت مخالف وزید و پرده را کنار زد تا

حضرت خارج شد.

پس از دفن حضرت آنها با یکدیگر به مذاکره نشستند و گفتند: این شخص منزلت و مقام بزرگی نزد خدا

دارد و مثل حضرت سلیمان خداوند باد را در اختیار او قرار داده است، بهتر این است که خودمان پرده را

کنار بزنیم و به خدمت او برخیزیم که این به صلاح ما می باشد و از آن به بعد چنان کردند. (۳۲)

خواهی که تو را درد بدرمان برسد یا اینکه شب هجر ب ه پایان برسد

جهدی کن و دست زن به دامان رضا علیها تا سختی تو زود ب ه اسان برسد

۳۴. (به احترام تو اموال مسروقه را بر می گردانیم)

دعبل خزاعی که از شعرای بنام بود گفت: وقتی قصیده معروف به «مدارس آیات» را سرودم و برای زیارت امام رضا علیه السلام^{علیه السلام} رفتم و شعر خودم را برای آن حضرت خواندم حضرت آن را تحسین کرد و فرمود: اشعارت را برای کسی نخوان تا من اجازه خواندن به تو بدهم! خبر آمدن من به خراسان به مامون نیز رسید، مرا احضار کرد و حالم را پرسید و از من خواست تا شعر معروفم را برایش بخوانم. من گفتم: آن را نمی دانم.

مامون به غلام خود گفت: علی بن موسی الرضا علیه السلام^{علیه السلام} کن، چیزی نگذشت که حضرت تشریف آوردند و مامون به او گفت: من از دعبل خواستم قصیده اش را بخواند ولی او گفت آن را بلد نیستم «و آنرا فراموش کرده».

حضرت به من فرمود: ای دعبل، اشعارت را برای خلیفه بخوان، من اشعار را خواندم مامون تحسینم کرد و پنج هزار درهم به من جایزه داد و امام علیه السلام^{علیه السلام} یک به همین مبلغ را به من مرحمت فرمود. من از حضرت رضا علیه السلام^{علیه السلام} یکی از لباسهایش را به من بدهد تا آن را کفن خود قرار دهم حضرت پذیرفت و دستمال و پیراهنی را به من داد و فرمود: این را حفظ کن، تا به وسیله آن حفظ شوی! فضل بن سهل وزیر مامون هم اسب زرد رنگ گران قیمت و هدیه خوبی به من داد من از خراسان خارج شدم و به سوی عراق حرکت کردم.

در بین راه عده ای از کردها به ما حمله کردند و روز بارانی هم بود و آنها همه چیز ما را بردند و قافله را غارت کردند، من بیش از همه برای پیراهن و دستمال امام رضی ^{علیه السلام} بودم و در سخن آن حضرت فکر می کردم که دیدم یکی از کردها بر مرکب زرد رنگ من سوار است او در نزدیکی من ایستاد تا یارانش جمع شوند و بروند، در حالی که ایستاده بود قصیده معروف مرا خواند! و گریه می کرد! من تعجب کردم و دانستم که او شیعه است و لذا نزد او رفته و گفتم: این اشعار را چه کسی سروده است که شما می خوانید؟ او گفت: تو را به شما خواهم گفت: او گفت: سراینده این قصیده معروف تر از آن است که شناخته

نباشد! گفتم: او کیست؟ گفت: این اشعار را دعبل بن علی خزاعی، شاعر آل محمد صلی و سلم علیه و آله و سلم می‌خواند.
خدا به او جزای خیر بدهد!

گفتم: من همان دعبل هستم و این اشعار را من سروده‌ام!

گفت: وای بر تو! چه می‌گوئی؟

گفتم: می‌توانی از اهل قافله سؤال کنی.

او از مردم سؤال کرد و همه آنچه را که به سرقت برده‌ام باز می‌گردانیم و به یارانش دستور داد که هرکس هر چه برداشته به صاحبش باز گرداند، آنها اموال را به ما دادند و تا محل امنی ما را بدرقه کردند، من و همه قافله به برکت آن پیراهن نجات یافتیم.^(۳۳)

جان بقربان مقامات رضا

دل منور ز کرامات رضا

هر چه را خواسته حاصل گردد

هر که بر او متوسل گردد

۳۵. (حضرت فرمود: این مریض شفا می یابد ولی برادرش می میرد)

شخصی گفت: عموی من محمد بن جعفر مریض شد و به قدری حال او سخت شد که ما ترسیدیم بمیرد .
امام رضا علیه السلام او آمد در حالی که من و خواهران و عموی دیگرم و فرزندان خود مریضاطراف
بستر او گریه می کردیم.

حضرت مقداری نشستند، سپس برخاستند و رفتند.

من به دنبال او رفتم و گفتم: ما همه بر او گریه می کنیم چون او در حالت سختی می باشد، او عموی

شما هم هست، اما شما هیچ ناراحت نشدید!

حضرت فرمودند: فردا صبح این مریض شفا می یابد! ولی عموی دیگرم، اسحاق که بالای سر او نشسته

و گریه می کند خواهد مرد!

فردا صبح محمد بن جعفر شفا یافت و از بستر برخاست و اسحاق از دنیا رفت و محمد بن جعفر برای

او گریه کرد. (۳۴)

چو رضا قبله حاجت داری

گفتم ای دل ز چه محنت داری

چاره درد طلب از او کن

خیز و بر درگه لطفش روکن

۳۶. (حضرت دست بر لب های من کشیدند و...)

اسماعیل هندی گفت: من شنیدم که خدا حجتی در میان عرب ها دارد.

برای رسیدن او حرکت کردم و با راهنمایی مردم خدمت امام رضا علیه السلام با زبان خود سلام کردم.

حضرت با همان زبان پاسخ داد!

من غرض از آمدنم را بیان کردم.

حضرت فرمودند: آن حجت خدا من هستم، هر چه می خواهی سؤال کن.

من چند سؤالی به زبان خودم پرسیدم حضرت هم همانگونه پاسخ دادند. وقتی خواستم برخیزم گفتم :

دعا کنید من بتوانم به زبان عربی سخن بگویم!

حضرت دستش را بر لب های من کشید و از آن به بعد توانستم کاملاً عربی صحبت کنم.

پیش از اینکه بگویم غم دل

گفت حق کرد مرادت حاصل

آن امام است که رافت دارد

خبر از حالت دوستان دارد

۳۷. (حضرت فرمودند: همسرت دوقلو می زاید)

شخصی به نام بکر بن صالح گفت: من نزد حضرت رضا علیه‌السلام گفتم: همسرم که خواهر محمد بن سنان است حامله است، دعا کنید که فرزندش پسر باشد.

حضرت فرمود: دو بچه برایت به دنیا می آورد!

با خود گفتم اگر چنین است پس اسم آنها را محمد و علی می گذارم، خواستم بروم، حضرت فرمود: یکی را علی و دیگری را ام عمر بگذار!

به کوفه بازگشتم و همسرم یک پسر و دختر زائید و نام آنها را علی و ام عمر گذاشتم و از مادرم پرسیدم معنای ام عمر «مادر عمر» چیست؟

مادرم گفت: پسرم من به ام عمر معروف هستم لذا حضرت همان اسم را بیان فرمود. ^(۳۵)

ای شه که خاک را به نظر کیمیا کنی

آیا شود نظر به من بی نوا کنی

من دردمند با دل رنجور آمدم

شاید گره ام

باز زبهر خدا کنی

۳۸. (پارچه ای که دخترت به تو داده به ما بفروش)

علی بن احمد و شاه گفت من از کوفه عازم خراسان بودم، دخترم پارچه ای به من داد و گفت : این را بفروش و از پول آن برایم فیروزه ای از خراسان خریداری کن.

وقتی به خراسان رسیدم در مسافرخانه ای منزل کردم و چیزی نگذشت که چند نفر از طرف امام رضا علیه السلام آمدند و گفتند: شخصی از ما مرده و برای کفن او نیاز به پارچه داریم. من گفتم: پارچه ای نزد من نیست تا به شما بدهم.

آنها رفتند و دوباره بازگشتند و گفتند: مولای ما فرموده که پارچه ای در فلان ساک تو وجود دارد که دخترت آن را به تو داده تا بفروشی و با پول آن برایش فیروزه ای خریداری کنی این پول را بگیر و آن پارچه را به ما بده!

من پارچه را دادم و پول را گرفتم و با خود گفتم: حتما باید سؤالاتی از او بکنم و اگر جواب آنها را داد به او معتقد می شوم که او امام است.

سؤالاتی را نوشتم و روز بعد به خانه اش رفتم ولی آنقدر آنجا شلوغ بود و مردم ازدحام کرده بودند که نتوانستم داخل شوم و خدمت او برسم، بناچار همانجا نشستم، چیزی نگذشت که یکی از خدمتگزاران او آمد و کاغذی به من داد و گفت: ای علی بن احمد! این جواب سؤالات تو می باشد! نامه را گرفتم و دیدم جواب سؤالاتی که نوشته بودم در آن کاغذ نوشته شده است. ^(۳۶)

فروغ روشن مشکوه کبریاست رضا علیها نشان زنده آیات هل اتی است رضا علیها

۳۹. (امام دم مردن حاضر شدند)

حضرت فرمودند: «ای زید حرفهای بقالهای کوفه باروت آمده، و مرتب تحول مردم می دهی، اینها چه چیز است که به مردم می گویی، آن که شنیده ای خداوند ذریه فاطمه **علیهم‌السلام** و حسین **علیه‌السلام** خواهر ایشان است، اگر مطلب این طور است تو می گویی و اولاد فاطمه **علیهم‌السلام** ثنائی دارند، و به هر حال آنها اهل نجات و سعادتند، پس تو نزد خدا و پدرت موسی بن جعفر **علیه‌السلام** تری، زیرا او در دنیا امر خدا را اطاعت کرده، قائم اللیل و گرامی تری، زیرا او در دنیا امر خدا را عصیان می کنی، و به قول تو هر دو، مثل هم، اهل نجات و سعادت هستید، پس برد با تو است زیرا موسی بن جعفر **علیه‌السلام** و سعادت‌مند شد و تو عمل نکرده و رنج نبرده گنج بردی، علی بن الحسین زین العابدین می فرمود:

«نیکوکار ما اهل بیت پیغمبر دو برابر اجر دارد و بدکار ما دو برابر عذاب، همان طور که قرآن درباره

زنان پیامبر صلی و تطویح کرده است **و زیوا لکن** از خاندان ماکه نیکوکاری می کند در حقیقت دو کار

کرد: یکی اینکه مانند دیگران کار نیکی کرده، دیگر اینکه حیثیت و احترام پیامبر صلی و **وسلمه** کرده است **و سلمه**

آن کس هم که گناه می کند دو گناه مرتکب شده: یکی اینکه مانند دیگران کلو بدی کرده، دیگر اینکه آبرو و

حیثیت پیامبر صلی و **وسلمه** **بین برده است**

آنگاه امام **علیه‌السلام** به حسن بن موسی و شاء بغدادی، که از اهل عراق بود و در آن وقت در جلسه

حضور داشت، و فرمود: مردم عراق این قرآن را: انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح چگونه قرات می

کنند.

گفت: یابن رسول بعضی طبق معمول انه غیر صالح قرائت می کنند، اما بعضی دیگر که باور نمی کند

خداوند پسر پیغمبری را مشمول قهر و غضب خود قرار دهد، آیه را انه و عمل غیر صالح قرائت می کنند و

می گویند او در واقع از نسل نوح نبود، خداوند به او فرمود: ای نوح او از نسل تو نیست، اگر از نسل تو می

بود، من به خاطر تو او را نجات می دادم».

امام علیها السلام^{علیه السلام} بدا اینطور نیست، او فرزند حقیقی نوح علیها السلام^{علیه السلام} نوح بود، چون بدکار شد و امر خدا را عصیان کرد، پیوند معنویش با نوح بریده شد، به نوح علیها السلام^{علیه السلام}، این فرزند تو ناصالح است از این رو نمی تواند در ردیف صالحان قرار گیرد.

موضوع ما خانواده نیز چنین است، اساس کار، پیوند معنوی و صلاح عمل و اطاعت امر خدا است هر کس خدا را اطاعت کند از ما اهل بیت است، گو اینکه هیچگونه نسبت و رابطه نسلی و جسمانی با ما نداشته باشد، و هر کس گنهکار باشد از ما نیست گو اینکه از اولاد حقیقی و صحیح النسب زهرا علیها السلام^{علیه السلام} نداشتند.

همین خود تو که با ما هیچ گونه نسبتی نداری، اگر نیکوکار و مطیع امر حق باشی از ما هستی.^(۴۷)

در حشر اگر لطف تو خیزد به شفاعت بسیار بجویند و گنه کار نباشد

۴۰. (امام دم مردن حاضر شدند)

در مدت توقف حضرت رضا علیه السلام نیشابور، روزی وارد حمام شدند، سلمانی و آرایشگر برای تراشیدن موی سر مبارک آن حضرت به حضور معرفی شد و شروع به سر تراشیدن شد، در خاتمه امام توجهی به سنگ دست وی نموده «سنگ تیز کن تیغ» سنگ تبدیل به طلا شد.

سلمانی عرض کرد یابن رسول الله طلا از شما نمی خواهیم، تقاضای دیگری دارم. حضرت فرمود: آنچه میل داری بخواه.

عرض کرد: ای مولا من آن را خواهانم که هنگام رفتن از دنیا در آن وقتی که ملک الموت برای قبض روحم حاضر شود مرا فراموش نفرماید.

امام علیه السلام: حالا طلا را برادر، ما به تو قول می دهیم که موقع مردن هم از تو فراموش نکنیم.

امام علیه السلام آن آمدند، بعد از مراسم ولایت عهدی، روزی حضرت در میان مجلس مأمون خلیفه عباسی قرار گرفته بودند در حالی که کلیه وزراء و رجال مملکتی اطراف آن حضرت بودند، یکبار صدای حضرت را شنیدند که فرمود: لبیک و امام را ندیدند به فاصله کمی، دیدند حضرت را که روی مسند است. مأمون گفت: یابن رسول الله کجا تشریف بردید.

حضرت فرمودند: مردی سلمانی «آرایشگری» در راه که آمدیم در شهر نیشابور از من خواست که دم مرگ کنار بالین او حاضر شوم، من هم به او قول دادم حالا که در مجلس نشسته بودم، صدای او را که در حال احتضار بودم، شنیدم مرا خواست من به وعده خود را وفا کردم، کنار بسترش رفتم و سفارش او را به ملک الموت کردم و برگشتم. (۳۸)

پا برون از ره مردان خدا نگذارم

بسته ام عهد تا زنده ام و جان دارم

تا بود جان به تنم بنده این دربارم

داده با مهر رضا علیه السلام مادر من

۴۱. (دو شیر او را بلعیدند)

حمید بن مهران که یکی از جیره خوارهای دربار مأمون خلیفه عباسی بود روزی که به خلیفه پیشنهاد کرد که اگر حاضر باشید من آماده هستم که در مجلس عمومی علی بن موسی الرضا علیه السلام لب نموده و بدین سبب از مقام او کاسته شود.

مأمون که به این کار میل داشت با پیشنهاد وی موافقت کرده، اولین مجلسی که تشکیل شد با حضرت رضا علیه السلام اجازه داد که آنچه خواهد بگوید.

پس وی در برابر اهل مجلسی گفت: ای علی بن موسی الرضا مردم حکایاتی از شما نقل می کنند، خیلی بعید به نظر می رسد و شنیده شده، ادعاهائی می کنی که بسیار عجیب است، مثل اینکه شما گفتید به دعای شما باران آمده و این موضوع بی سابقه نیست که مردم بارانی را معجزه شما می دانند امام سخنان او را شنیدند و فرمودند: مقام هائی خداوند به ما خانواده عطا کرده است که دیگران از آن محرومند.

حمید اشاره به پرده کرده که عکس دو شیر در آن بود و به دیوار آویخته بود و گفت: ای پسر موسی اگر واقعا معجزه داری بگو این شیرها زنده شده و مرا پاره پاره کنند.

امام علیه السلام غضب آلود به شیران کرده و فرمود: این مرد بدکار را بگیرید و اثری از او باقی نگذارید.

ناگهان دو شیر عظیم غرش کنان بوسط مجلس در آمده و حمید را بلعیدند و خون او هم روی زمین باقی نماند.

حاضران در کمال بهت زدگی به آن منظره نگاه می کردند، شیرها که از خوردن حمید فارغ شده بودند نگاهی به حضرت رضا علیه السلام عرض کردند: ای مولا اگر اجازه بدهید مأمون را هم به جای حمید ببریم.

امام علیه السلام به جای خود برگردید.

مأمون گفت: خدای را سپاسگذارم که شر حمید که مردی پلید و کثیف بود کفایت فرمود و همانا ثابت است که مقام خلافت بربوط به جد شما است و پس از آن مخصوص شما است و هر گاه بخواهید به شما رد کنم.

حضرت فرمود: من خواهان خلافت نیستم و احتیاج ندارم، زیرا چنانچه دیدی همه مخلوقات را تحت فرمانم قرار داده است. ^(۳۹)

هم تو سوزی هم سرت ای گنده پوز	شمع حق را پف کنی تو ای عجوز
کی شود خورشید از پف منطمس	کسی شود دریا ز پوز سنگ نجس
هر کسی بر طینت خود می تند	مه فشاند نور و سگ عو عو کند

۴۲. (حضرت چشم او را شفا داد و برات آزادی هم داد)

قافله ای از آذربایجان به خراسان مشرف شده پس از زیارت کامل به سوی وطن بار بستند در منزل اول که از خراسان بیرون آمدند بعنوان استراحت پیاده شده، اطراف یکدیگر نشستند و عکس هائی از گنبد و حرم مطهر که در خراسان خریده بودند به یکدیگر نشان می دادند، صدای کاغذها به گوش یکی از اهل قافله که مردی نابینا بود رسید، پرسید این صدای کاغذها از چیست؟ خواستند با او مزاح و شوخی کنند گفتند این کاغذها برات آزادی از آتش جهنم است که حضرت رضا علیه السلام فرموده است.

آن شخص با شنیدن این کلمات باور کرده بلافاصله عازم برگشتن به مشهد مقدس گردید و گفت معلوم است امام علیه السلام که چشم داشتید عطا فرموده و به من که کور بودم لطف نکرده حالا بر می گردم و از وی گله می کنم.

دوستان و رفقا گفتند: بخدا شوخی کردیم اینها عکس است ولی او قبول نمی کرد و یکسره به مشهد مقدس برگشت و وارد حرم مطهر شد و به ضریح چسبید و عرض کرد آقا اگر می دانستم که شما بین آدم چشم دار و آدم کور فرق می گذارید، این همه راه نمی آمدم از شما بعید است که آنچه را که به دوستان من دادید به من بدهید، بحق خودت قسم تا بمن برات آزادی از آتش جهنم ندهی دست از ضریح بر نمی دارم یک مرتبه توجه کرد میان دست او کاغذی است در حالی که چشمان او هم باز شد و نگاه به خط کرد، دید با خط سبز نوشته شده است.

ما بهشت را برای فلان پسر فلان اهل آذربایجان ضمانت کردیم و از آتش دوزخ آزاد است نامه را برداشت و با چشم بینا به سرعت تمام خود را به رفقای قافله رسانید. (۴۰)

ای دل حرم رضا حریم شاه است	برج شرف و سپهر عز و جاه است
حق کرده تجلی از در و دیوارش	هر جا نگری «فتم وجه الله» است

۴۳. (توسط حضرت مادر دخترش را پیدا کرد)

در سال هزار و هشتاد که طایفه ترکمن به استر آباد آمده بودند و اموال مردم را برده و زنان را اسیر می کردند، قافله ای که عازم خراسان بود در دست ترکمن ها گرفتار شدند.

دختری را دزدیدند که مادرش به غیر وی فرزندی نداشت، چون آن پیرزن به این بلا مبتلا و گوفتار شد گفت: نه روی وطن دارم و نه دختر دارم، خوب است کنار قبر حضرت رضا علیه السلام از حضرتش بخواهم که دخترم را به من برگرداند.

آمد خراسان، شب و روز کنار قبر حضرت زندگی کرده و می گفت: ای علی بن موسی الرضا چطور مرا به خانه ات دعوت کردی و در بین راه دخترم را ربوندند و هیچ توجهی نداری، از آن طرف ترکمن ها دختر را با زنان دیگر به بخارا برده و به عنوان کنیزی فروختند.

یکی از تجار شب در عالم خواب خود را در دریای عظیم نزدیک به هلاکت دید، اما در آن حال دختری را مشاهده کرد که دست وی را گرفته و از آب نجات داد.

تاجر از خواب بیدار شده، روز را در بازار بخار راه رفت، یکی از بازرگانان آن شهر به او رسید که با وی سابقه آشنائی داشت گفت: چند عدد کنیز خریدم ممکن است بیائی ببینی هر کدام را خواستی برای خود خریداری کن، وی قبول کرده و به خانه ای که محل نگهداری کنیزان بود آمده و در بین آنان دختری را که شب گذشته در خواب از مرگ نجاتش داده بود انتخاب کرده، خریداری و به خانه آورد گفت: ای دختر من تو را برای کنیزی نخریدم سه پسر دارم که هر کدام را بخواهی به عنوان شوهر خود اختیار کن.

دختر گفت: هر کدام از فرزندان شما که قول بدهد در اولین فرصت مرا به زیارت قبر حضرت رضا علیه السلام را به همسری قبول کردم.

آن مرد دختر را به عقد یکی از پسران خود در آورد و روز سوم عروسی، عروس و داماد به سوی خراسان حرکت کرده، پس از چند روز وارد مشهد مقدس شدند.

در همان روز ورود دختر حالش به هم خورد و بیمار شده، میان بستر افتاد شوهرش دختر با ناراحتی و درماندگی آمد میان حرم مطهر و عرض کرد یابن رسول الله، مهمان شمائیم، همسر مریضه است، از خدا بخواهید یک پرستاری برساند تا همسر را پرستاری کند.

در همان لحظه پیرزنی را دید که گوشه حرم گریه می کند و متوسل به امام عليه السلام مرد جلو رفت و گفت: پیره زن من با همسر به زیارت آمدیم در اینجا او مریض شده است از تو تقاضا دارم به خانه ما بیا و از همسر بیمارم پرستاری کنی البته بی مزد و پاداش هم نخواهی بود.

پیرزن با خود گفت: چه عیبی دارد برای خاطر خدا بیماری را پرستاری کنم، دنبال آن مرد حرکت کرد وارد خانه شد، زن بیمار را که رو به قبله خوابیده بود روپوش را از صورت وی عقب زد و دید دختر گم شده اوست، در آن حال پیره زن روی زمین افتاد و گفت یا علی بن موسی الرضا این است معنای لطف شما که دخترم را به من برگردانیدید. ^(۴۱)

گفتم که بگو درد مرا چیست دوا	روزی به طبیب عشق با صدق و صفا
بشتاب بدربار شه طوس رضا	گفتا که اگر علاج دردت خواهی
عليها	

(۴۴): (پناه آوردن شتر به قبر مقدس حضرت)

داستان فرار کردن شتری از کشتارگاه مشهد، و بیرون دویدن از کشتارگاه که خارج از شهر بوده است و خیابان های سر راه را یکی پس از دیگری بدون و از در صحن مطهر وارد صحن شدن، و از آنجا یکسره به پشت پنجره فولاد که محل التجاه و نیاز پناهندگان است، دویدن و در آنجا روی زمین نشستن و رو به پنجره و قبر مطهر نمودن، از اموری است که جای شبهه و تردید نیست، برای همه واضح و مشهود بود، ما هم در جرائد خواندیم، و انکار احدی را نشنیدیم، بلکه همه اهل مشهد مقدس رضوی علیه الاف التحیه و الثناء شاهد و گواه صدق بر این قضیه بوده و هستند.

آستان مقدس رضوی، این شتر را از صاحبش خرید و آن را در بیابان با سایر شترهای حضرت آزادان ه روان ساخت. (۴۲)

ای که بر خاک حریم تو ملائک زده بوس	اشک فردوس برین گشته ز تو خطه طوس
هر که آید بگدائی بدر خانه تو	حاش لله که ز درگاه تو گردد م ا یوس

۴۵. (مردی که در راه مشهد قبل از مردن به قبر مقدس سلام کرد)

دوستی داشتم از اهل شیراز بنام حاج مومن که قریب پانزده سال است به رحمت ایزدی واصل شده است، بسیار مرد روشندل و با ایمان و تقوی بود و این حقیر با او عقد اخوت بسته بودم و از دعاهای او و استشفاع از او امیدها دارم.

او می گفت خدمت حضرت حجه بن الحسن العسکری (عجل الله تعالی فرجه الشریف) مکرر رسیده ام و بسیاری از مطالب را نقل می کرد و از بعضی هم ابا می نمود.

از جمله می گفت: یکی از ائمه جماعت شیراز روزی به من گفت بیا با هم به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام یک ماشین در بست اجاره کرد و چند نفر از تجار در معیت او بودند، حرکت نموده به شهر قم رسیدیم و رد آنجا یکی دو شب برای زیارت حضرت معصومه علیها السلام بودیم، و برای من حالات عجیبی پیدا می شد و ادراک بسیاری از حقایق به یک شخص بزرگی برخورد کردم و وعده هائی به من داد.

به طرف تهران حرکت کردیم و سپس به طرف مشهد مقدس از نیشابور که گذشتیم یک مردی دیدیم که به صورت فرد عامی در کنار جاده به طرف مشهد می رود و با او یک کوله پشتی بود که با خود داشت و مسافری گفتند این مرد را سوار کنیم، ثواب دارد، ماشین هم جا داشت.

ماشین متوقف کرده، چند نفر پیاده شدند و از جمله آنان من بودم و آن مرد با به درون ماش این دعوت کردیم قبول نمی کرد، تا بالاخره پس از اصرار زیاد حاضر شد، سوار شود به شرط آنکه پهلوی من بنشیند و هر چه بگوید من مخالفت نکنم.

سوار شد و پهلوی من نشست و در تمام راه برای من صحبت می کرد و از بسیاری از وقایع خبر می داد و حالات مرا یکایک تا آخر عمر گفت و من از اندرزه های او بسیار لذت می بردم و بر خوردن به چنین شخصی را از مواهب عبد پروردگار و ضیافت حضرت رضا علیه السلام کم کم رسیدیم به قدمگاه و به وضعی که شاگرد شوفرها از مسافری گنبد نما می گرفتند.

همه پیاده شدیم، موقع غذا بود، من خواستم بروم و با رفقای خود که از شیراز آمده ایم و تا به حال سر یک سفره بودیم غذا بخورم.

گفت: آنجا مرو، بیا با هم غذا بخوریم، من خجالت کشیدم که از رفقای شیرازی که تا به حال مرتبا با آنها غذا می خوردیم برادرم و این باره ترک رفقات نمایم، ولی چون ملزم شده بودم که از حرفهای او سرپیچی نکنم لذا بناچار موافقت نموده با آن مرد در گوشه ای رفتیم و نشستیم.

از خرجین خود دستمالی بیرون آورد، باز کرده، گویا نان تازه در آن بود با کشمش سبز که در آن دستمال بود، شروع به خوردن کردیم و سیر شدیم، بسیار لذت بخش و گوارا بود.

در این حال گفت: حالا اگر می خواهی به دوستان خود سری بزنی و تفقدی بنمائی عیب ندارد من برخواستم و به سراغ آنها رفتم و دیدم در کاسه ای که مشترک از آن می خوردند، خون و کثافت است و اینها لقمه بر می دارند و می خورند و دست و دهان آنها نیز آلوده شده و خود اصلا نمی دانند چه می کنند و با چه مزه ای غذا می خورند، هیچ نگفتم چون ماءمور به سکوت در همه احوال بودم.

به نزد آن مرد بازگشتم، گفت بنشین، دیدی رفقاییت چه می خورند؟ تو هم از شیراز تا اینجا غذایت از همین چیزها بود و نمی دانستی غذای حرام و مشتبّه چنین است، از غذاهای قهوه خانه مخور، غذای بازار کراحت دارد.

گفتم: انشاء الله تعالی، پناه می برم به خدا.

گفت: حاج مومن وقت مرگ من رسیده، من از این تپه و بلندی می روم بالا و آنجا می میرم، این دستمال بسته را بگیر، در آن پول است صرف غسل و کفن و دفن من کن، و هر جا را که آقای سید هاشم صلاح بداند «آقای سید هاشم همان امام جماعت شیرازی بود که در معیت او به بهشت آمده بودند، همانجا دفن کنید.

گفتم: ای وای! تو می خواهی بمیری، گفت، ساکت باش من می میرم و این را به کسی مگو!

سپس رو به مرقد مطهر حضرت ایستاد و سلام عرض کرد و گریه بسیار کرد و گفت: تا اینجا به پابوس آمدم ولی سعادت بیش از این نبود که به کنار مرقد مطهر مشرف شوم.

از تپه بالا رفت و من حیرت زده و مدهوش بودم، گوئی زنجیر فکر و اختیار از کفم بیرون رفته بود . به بالای تپه رفتم، دیدم به پشت خوابید و پا رو به قبله دراز کرد و با لبخند جان داده است، گوئی هزار سال است که مرده است.

از تپه پایین آمدم و به سراغ حضرت سید هاشم و سایر دوستان رفتم و داستان را گفتم، خیلی تأسف خوردند و از من مواخذه کردند، چرا به ما نگفتی از این وقایع ما را مطلع نمودی.

گفتم: خودش دستور داده بود و اگر می دانستم که بعد از مردنش نیز راضی نیست، حالا هم نمی گفتم. راننده ماشین و شاگرد و حضرت آقا و سایر همراهان همه تأسف خوردند و همه با هم به بالای تپه آمدم و جنازه او را پایین آورده و در داخل ماشین قرار دادیم و به سمت مشهد رهسپار شدیم. حضرت آقا فرمودند: حقا این مرد یکی از اولیای خدا بود که خدا شرف صحبتش را نصیب تو کرد، و باید جنازه اش با احترام دفن شود.

وارد مشهد مقدس شدیم، حضرت آقا یک سر، به نزد یکی از علمای آنجا رفت، و او را از این واقعه مطلع کرد او با جماعت بسیاری آمدند برای تجهیز و تکفین غسل داده کفن نموده بر او نماز خواندند و در گوشه ای از صحن مطهر دفن کردند و من مخارج را از دستمال می دادم، چون دفن فراغ شدیم پول دستمال نیز تمام شد نه یک شاهی کم و نه زیاد و مجموع پول آن دستمال دوازده تومان بود. ^(۴۳)

شاد شود ای دل که رضا یار ماست	در دو جهان سید و سالار ماست
ما همه پروانه ولی آن جناب	شمع فروزان شب
	تار ماست

۴۶. (حضرت با سر انگشت پا چند مرتبه به من زد و...)

یکی از رفقا و دوستان ما که قوم و خویش هست و حدود بیست سال قبل برای زیارت عتبه مبارکه آستان علی بن موسی الرضا علیه السلام مقدس رهسپار شد، و حال خوبی داشت دو سه روز ماند و برگشت و در وقت مراجعت، خوبی عجیب که در آنجا دیده بود تعریف کرد.

گفت: در هنگام ورود داخل حرم نشدم بلکه مودبانه کنار در حرم ایستادم و سلام عرض کردم و با خود گفتم: من که به امام و حق آن حضرت معرفت واقعیه ندارم نباید داخل حرم شوم، تا زمانی که حضرت حاجت مرا بدهند مرا بحق خود و خدای خود عارف کند.

شب جمعه بود و هوا خیلی سرد بود، در نیمه شب که در یکی از رواقهای پشت سر نزدیک به کفشداری خوابم برده بود، در خواب دیدم، حضرت رضا علیه السلام آوردند و با سر انگشت پا چند مرتبه به من زدند و فرمودند: برخیز، برخیز، کار کن بدون کار دست نمی شود، من خودم را روی پاهای حضرت انداختم که ببوسم، آن حضرت مثل کسی که خجل شده و شرمنده باشد خم شدند و زیر بازوهای مرا گرفتند و نگذارند که من ببوسم، و فرمودند: اینکارها چیست؟

برخاستم و رفتم در صحن مسجد گوهر شاد وضو گرفتم و در یکی از ایوانهای مسجد عبایم را به خود پیچیدم و مشغول خواندن دعای کمیل شدم.

در بین دعا خواب بر من غلبه کرد خوابم برد و در خواب دیدم شخصی که محاسن قرمز حنائی داشت، نزد من آمد و لطف بسیار کرد و گفت: می خواهی برویم با هم گردش کنیم؟

گفتم: بسیار خوب، با هم حرکت کردیم، را دور تا دور کره زمی حرکت داده و بصورت پرواز در بالای هر شهری تمام افراد آن شهر را می دیدم و خوب و بد آنها را می شناختم و از دریاها و اقیانوسها عبور کردیم و به زیارت قبر حضرت رسول و صدیقه کبری و ائمه بقیع علیهم السلام و والسلس از آن به زیارت نجف اشرف و کربلای معلی و ائمه کلظمین و سامرا علیهم السلام شدیم.

آن مرد در هر جا برای من زیارت نامه می خواند و مطالبی عجیب برای من نقل می کرد و در بین راه ها دائما با من مشغول تکلم بود.

من از بسیاری از حالات بزرگان و ارحام و عاقبت امر آنها سؤال می کردم و پاسخ می گفت و از حالات بسیاری از مردگان از اجداد و ارحام و بزرگان سؤال می کردم و همه با یک یک جواب می داد. سپس مرا به آسمانها برد و به ملاقات فرشتگان و ارواح انبیاء و اولیاء مشرف شدیم و در بهشت ها گردش کردیم و انواع و اقسام نعمت های بهشتی را ملاحظه کردیم.

چیزهاییکه قابل توصیف نیست و از روی جهنم در یک طرفه العین عبور کردیم و کیفیت عذابها را دیدیم که قابل توصیف نیست.

پس از این سیرها به من گفت می خواهی برگردیم؟ گفتم: آری. با هم برگشتیم، چون در مسجد گوهر شاد و وارد شدیم و می خواست برود، گفت: تمام این گردش ها و سیرها در پنج دقیقه طول کشیده است. گفتم: پنج دقیقه.

گفت: پنج دقیقه که گفتم برای آن است که وحشت نکنی و الا پنج دقیقه طول نکشیده است بلمه در یک آن انجام گرفته است، آنجا که زمان نیست، ساعت نیست، دقیقه نیست.

پس با کمال بشارت و رحمت خداحافظی کرد و رفت، گفتم: کجا می روی، من با شما کار دارم؟ در پاسخ گفت: من باید بروم، ان شاءالله هر وقت لازم باشد نزد شما خواهم آمد. گفتم خیلی از عجائب و غرائب را در این زمان کوتاه به من نشان دادی و مرا بسیاری از نقاط زمین و عالم بالا بردی.

گفت: هیچ عجیب نیست، خداحافظی کرد و رفت.

من از خواب بیدار شدم، به ساعت نگاه کردم، دیدم که پنج دقیقه است که چرتم برده، شروع کردم به خواندن بقیه دعای کمیل.

این خواب به اندازه ای عجیب بود و مطالبش به قدری جالب و طولانی بود که قابل ذکر نیست، اجمالا آنکه این آقا در مدت سه روز این خواب را برای ما نقل می کرد، بدین طریق که صبح می آمد تا قریب

ظهر که به مسجد می رفتیم و بعد از ظهر می آمد و نقل می کرد، بقیه آن را تا نزدیک غروب که آماده
مسجد می شدیم، و به همین منوال تا سه روز نقل خوابش طول کشید. ^(۴۴)

آثار جلال کبریا می بینم	در طوس تجلی خدا می بینم
موسای کلیم با	در کفش کن حریم پور موسی
عصا می بینم	

۴۷. (علی علیه السلام) رضا علیه السلام چرا این کور را معالجه نمی کنی)

میرزا ابوالحسن از پدر خود نقل نمود که گفت: شبی در خواب خدمت ائمه طاهرین دوازده امام علیه السلام مشرف شدم، دیدم در اطراف حوض صحن مبارک تشریف دارند و شخصکوری در روضه مقدسه مشغول طواف است.

در همان حال شنیدم امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به حضرت رضا فرمود: چرا این کور را معالجه نمی کنی، دیدم حضرت رضا علیه السلام مبارک خود بطرف آن کور اشاره ای فرمود: در حالتی که دست آن حضرت تر بود، پس من از خواب بیدار شدم و چون صبح شد شنیدم که آن حضرت کوری را شفا داده است، لذا رفتم آن شخص کور شفا یافته را ملاقات کردم و از چگونگی احوال از او پرسیدم، گفت: من همین قدر فهمیدم که قطره آبی به چشم من افتاد و من خودم را بینا یافتم. ^(۴۵)

نهاده ام چو سگان سر بر آستان جلالت	بلقمه ای بنوازی سگی گناه ندارد
بیا بگوشه چشمی ز قید غم و برهانم	که جز تو بنده شرمنده پادشاه ندارد
ز بحر علم خود ای شاه قطره ای بچشانم	که حاصل دل مسکین به غیر آه ندارد

۴۸. (حضرت دست ولایت و نوازش بر سر همه زوار می کشیدند)

مرحوم مغفور شیخ حسن علی اصفهانی فرمود: وقتی مصمم شدم که به نجف اشرف رحل اقامت افکنم، لیکن در آن هنگام که در یکی از اطاقهای صحن عتیق رضوی در مشهد به ریاضتی سرگرم بودم، در حال ذکر و مراقبه، دیدم که درهای صحن مطهر عتیق بسته شد و ندا آمد که حضرت رضا علیه السلام آمده اند که از زوار خویش سان ببینند، پس از آن در محلی جنب ایوان عباسی «در همین نقطه که اکنون قبر شریف شیخ است» کرسی نهادند و حضرت بر آن استقرار یافتند و به فرمان آن حضرت درهای طرف شرق و غرب صحن عتیق گشوده شد، تا زوار از در شرق وارد و از در غربی خارج گردند، در آن زمان دیدم که کل صحن مالا مال از گروهی شد که برخی به صورت حیوانات مختلف بودند و از پیشاپیش حضرتش می گذشتند و امام علیه السلام ولایت و نوازش بر سر همه آن زوار حتی آنها که به صورت های غیر انسانی بودند، حضرت بر سر آنها دست می کشیدند و اظهار مرحمت می فرمودند، پس از آن سیر و شهود معنوی و مشاهده آن راءفت عام از امام علیه السلام شد که در مشهد سکونت گزینم و چشم امید به الطاف و عنایات آنحضرت بدوزم مرحوم شیخ حسن علی پس از ذکر این واقعه محل استقرار کرسی امام را برای مدفن خود پیش بینی و وصیت فرمودند و بالاخره بهخواست خدا، قبل از اذان صبح دوشنبه در همان نقطه مبارک مدفون شدند. (۴۶)

جز تو کسی نیست کس بی کسان

گر تو برانی به که رو آوریم

چاره کن ای چاره بی چارگان

ای کس ما، بی کسی ما ببین

معتذر از جرم و گناه آمدیم

ای نفست چاره درماندگان

چاره ما ساز که بی یاوریم

یار شو ای مونس غمخوارگان

قافله شد واپسی ما ببین

پیش تو با ناله و آه آمدیم

۴۹. (جراح گفت: ای شیخ آیا مسیح علیه السلام ﷺ کردی)

یکی از زوار حضرت رضا علیه السلام ﷺ محمد حسین که طلبه بوده از عراق به قصد تشریف به مشهد و زیارت قبر مقدس امام هشتم مسافرت می کند، پس از ورود به مشهد مقدس دانه ای در انگشت دستش آشکار می شود و سخت او را ناراحت می کند، چند نفر از اهل علم او را به بیمارستان می برند، دکتر جراح نصرانی می گوید باید فوراً انگشتش بریده و گر نه به بالا سرایت می کند. جناب شیخ قبول نمی کند و حاضر نمی شود انگشتش را ببرند، طبیب می گوید اگر فردا آمدی باید میچ دست بریده شود، شیخ بر می گردد و درد شدت می کند، شب تا صبح ناله می کند فردا ببریدن انگشت راضی می شود.

چون او را به بیمارستان می برند جراح دست را می بیند می گوید باید از میچ بریده شود، شیخ قبول نمی کند و می گوید من حاضرم فقط انگشتم بریده شوم جراح می گوید فایده ندارد و اگر الان از بند دست بریده نشود بیالاتر سرایت کرده و فردا باید از کتف بریده شود.

شیخ بر می گردد و درد شدت می کند بطوریکه صبح ببریدن دست راضی می شود چون او را نزد جراح می آورند دستش را می بیند، می گوید: بالا سرایت کرده و باید از کتف «شانه» بریده شود و از میچ دست فایده ندارد و اگر امروز از کتف بریده نشود فردا به سرعت به سایر اعضاء سرایت می کند و بالاخره بقلب می رسد و هلاک می شود.

شیخ به ببریدن دست از کتف راضی نمی شود و بر می گردد و درد شدیدتر شده تا صبح ناله می کند و حاضر می شود که از کتف بریده شود و دوستایش او را برای بیمارستان حرکت می دهند تا دستش را از کتف ببرند، در وسط راه شیخ گفت ای دوستان ممکن است در بیمارستان بمیرم، اول مرا به حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام ﷺ را به حرم مطهر بردند و در گوشه ای از حرم جای دادند، شیخ گریه و زاری زیادی کرده و به حضرت شکایت می کند و می گوید آیا سزاوار است زائر شما بلائی مبتلا شود و شما به فریادش ترسید «وانت الامام الرؤف» و شما امام روف و مهربان هستی خصوصاً درباره زوار، پس حال

غشوه ای عارضش می شود در آن حال حضرت رضا عليه السلام می کند، آن حضرت دست مبارک بر کتف او تا انگشتانش کشیده و می فرماید شفا یافتی، شیخ به خود مس آید می بیند دستش هیچ دردی ندارد، دوستان می آیند او را به بیمارستان ببرند، جریان شفای خود را به دست آن حضرت به آنها نمی گوید، چون او نزد جراح نصرانی می برند، جراح دستش را معاینه می کند اثری از آن دانه نمی بیند به احتمال اینکه شاید دست دیگرش باشد آن دست را هم نظر می کند، می بیند سالم است.

جراح می گوید: ای شیخ آیا مسیح عليه السلام کردی؟

شیخ می فرماید: کسی را که از مسیح عليه السلام دیدم و مرا شفا داد پس جریان را برای او بیان می کند. ^(۴۷)

مانند سگ و گربه لوس	مالم رخ خود را بر آستان شه طوس
زیرا که سگ و گربه زار	از سفره جود او نگرده م
	أیوس

(۵۰): (از حضرت رضا علیه السلام هم گرفت)

عبد صالح و متقی جناب حاج مجدالدین شیرازی که از خوبان هستند چنین تعریف می کند که:
بنده در کودکی چشم درد گرفتم نزد میرزا علی اکبر جراح رفتم شیاف دور چشم من کشید، غافل از
اینکه قبلا دست به چشم سودائی گذاشته بود. چشم بنده هم سودا شد، اطراف چشم له شد، ناچار پدرم ب ه
تمام دکترها مراجعه کرد علاج نشد گفت: از حضرت رضا علیه السلام هم گرفت . به زیارت حضرت
مشرف شدیم.

حاج مجدالدین می گوید: بخاطر دارم که پدرم پای سقاخانه اسماعیل طلایی ایستاده با گریه عرض کرد:
یا علی بن موسی الرضا داخل حرم نمی شوم تا چشم پسرم را شفا ندهید.

فردا صبح گویا چشم من اصلا درد نداشت و تا کنون به حمدالله درد چشم نگرفته ام. (۴۸)

جز مهر رضا نباشد اندر دل ما	با حب رضا سرشته ایزد گل ما
زیرا که بود کوی رضا منزل ما	ما را به بهشت جاودان حاجت نیست

(۵۱): (دو معجزه از حضرت از بز و از سنگ نمایان شد)

حضرت رضا علیه السلام^{علیه} به گله گوسفندی رسیدند، حضرت دستور دادند یک بزى نزد او بیاورند و یک بزى آوردند که شیر در پستانش خشک شده بود، حضرت دستی بر او کشید، فوراً پستانش پر از شیر شد و از شیر آن همه استفاده نمودند و چون قدری گذشتند گروهی که با حضرت بودند گفتند تشنگی بر ما غلبه پیدا کرد.

که نزدیک است ما و حیواناتمان از تشنگی هلاک شویم، حضرت بر یک سنگی دست گذاشتند فوراً چشمه آبی نمایان شد و همه نوشیدند و سیراب شدند، چشمه هم ناپدید شد. (۴۹)

ای کوه تو قبله گاه اهل دل را	نشناخته بحر کرمت ساحل را
اینک من و صد گونه سؤال ای که ز لطف	تا خوانده جواب می دهی سائل را

۵۲. (معجزه وارد شدن غار)

حضرت رضا علیه السلام^{علیه السلام} مان خود به غاری رسیدند، دیدند از میان غار مردی خارج و پس از اطلاع به حضرت عرض کرد، آرزو داشتم همه شما خارج و پس از اطلاع به حضرت عرض کرد، آرزو داشتم همه شما را مهمان نمایم ولی این غار زیاده از چهار نفر ممکن نیست و تعداد شما سیصد نفر است و سه دانه نان قدری از عسل نزد من است بنابراین خود شما مرا مفتخر نمائید.

حضرت فرمودند: برو و همان نان و عسل را در سفره بگذار و بگو این جمعیت وارد غار شوند، با گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و به اعجاز حضرت غار وسیع شد و برکتی در غذا نمایان شد و همه آنان در غار جا گرفتند و کاملاً سیر شدند، تا این اعجاز را دیدند میزبان غارنشین با عده ای دیگر مسلمان شدند.^(۵۰)

آن در که بخوانده اند باب الله اش	درگاه رضاست جان فدای	راهش
یا رب تو ز ما مگیر تا آخر عمر	این نعمت خاک بوسی درگاهش	

۵۳. (امام فرمودند: دوستدار آل محمد صلی و سلمه اگر چه فاسق باشد)

نوشته اند: ساربانی خدمت حضرت رضا علیها السلام عرض کرد تا بحال افتخار شتربانی شما را داشتم، الان قصد دارم به وطن خود اصفهان برگردم، مردم به من خواهند گفت این مدتی که ساربان بودی از حضرت چه چیز استفاده کردی پس مرا به نوشته ای مفتخر سازید.

حضرت هم نوشته ای به او دادند که نوشته بود:

«کن محبا آل الله محمد صلی و سلمه کن، فانما رجا لعلی هم وان كانوا فاسقین»

یعنی: دوستدار آل محمد صلی و سلمه اگر چه فاسق باشد و دوستان آنان را دوست بدار هر چند آنان

فاسق باشند. (۵۱)

ای که باشد حرمت کعبه و حج فقرا	طلبم کن که فقیر سر این بازارم
ای عزیز دل زهرا و علی، جان نبی	کی من از دامن تو دست طلب بردارم

۵۴. (اگر جدم بیشتر می داد من هم می افزودم)

ابو حبيب گفت:

در خواب رسول خدا صلی و علیهما السلام در خواب دیدم که در باغی بنام «سبزوار» نشسته و در مقابل حضرت
طبقی پر از خرما می باشد من نزدیک شدم و عرض کردم به من قدری خرما عطا فرمائید.
حضرت یک مشت خرما عنایت کردند، شمردم دیدم ۱۸ دانه است، از بیدار شدم و تعبیر به هیجده سال
عمر نمودم و پس از گذشت بیست روز از خواب هئیت همایون حضرت رضا علیه السلام در همان مکان
در جای پیامبر صلی و سلمتهما و اولادهما و اولادهم در خواب دیدم که از آن حضرت درخواست خرما
نمودم.

حضرت یک مشت خرما دادند مشاهده کردم ۱۸ عدد بود.

عرض کردم زیادتر لطف کنید.

حضرت فرمودند: اگر جدم بیشتر می دادند من هم می افزودم. ^(۵۲)

آخر ای دوست نگاهی، گرمی، احسانی به من خسته که افتاده گره در کارم

۵۵. (امام درخت بادام کاشته)

حضرت رضا علیه السلام وارد شدن به نیشابور وارد خانه ای شدند و به دست مبارک درخت بادامی کاشتند و مردم دیدند فوراً سبز خرم و دارای میوه گردید و تا وقتی که درخت قطع نشده بود بیماران از میوه و حیوانات از برگ آن شفا می یافتند و مردی یک شاخه خشک او را قطع کرد فوراً کور شد و پسر او درخت را بیرون کردند و یکی از آن دو پایش سیاه و دیگری دست او جدا گردید. (۵۳)

۵۶. (حضرت روی آب قرار گرفتند)

نوشته اند:

حضرت رضا علیه السلام در خانه دجله بغداد رسیدند و جمعیت زیادی به بدرقه حضرت آمدند، مأمورین هیئت حاکمه برای سبک کردن حضرت نزد آن گروه زیاد مردم در سوار کردن کشتی بی احترامی می نمودند در این اثنا دیدند حضرت رضا علیه السلام بر روی آب دجله انداخت و بر او قرار گرفتند او مانند کشتی حرکت کرد که همه متعجبانه نگاه می کردند.

باز می نویسند اهل کشتی و حضرت در بیابانی رسیدند ولی ضعف بر آنها غالب گشت.

حضرت به درخت خشکی اشاره فرمودند: فوراً سبز و خرم گردید و از میوه آن تناول کردند. ^(۵۴)

۵۷. (برخورد حضرت رضا با آهو)

می نویسند وقتی حضرت رضا علیه‌السلام آهوان رسیدند، اطرافیان دیدند، حضرت به آهوان نظر می نماید، بعضی از منافقین سخنانی گفتند، یک مرتبه حضرت به یک آهو اشاره کردند فوراً دوان دوان خدمت آن سرور رسید و آن بزرگوار دست محبت به سر و صورت او کشیدند و چنان آهو با حال خضوع ایستاد حضرت رو به آنها کرد و فرمود: تمام حیوانات از ما فرمان می برند، بعداً حضرت به آهو اشاره کردند که برود، مردم مشاهده کردند که اشک از دیدگانش جاری شد.

عرض کردند: آقا چه شده؟

حضرت فرمود: او می گوید آرزو که مرا ذبح کنید و پس از پختن شما تناول می کردید.

حضرت به زبان خودش سخنانی فرمودند و آهو با خوشحالی برگشت. ^(۵۵)

۵۸. (حضرت تشییع جنازه رفتند)

موسی بن یسار گفت من با حضرت رضا علیه السلام^(ع) نزدیک دیوار طوس رسیدیم صدای شیون و فغان شنیدیم ناگاه به جنازه ای برخوردیم، چون حضرت چشمش به جنازه افتاد پا از رکاب خالی کرد و از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت و او را بلند کود پس خود را به جنازه چسباند.

حضرت رو کرد به من فرمود: ای موسی بن یسار هر کس مشایعت کند جنازه دوستی از دوستان ما را مانند روزی که از مادر متولد شده از گناهان خود بیرون می شود که هیچ گناهی بر او نیست.

چون جنازه نزدیک قبر بر زمین گذاشتند دیدم خود حضرت طرف میت رفت مردم را کنار کرد تا خود را به جنازه رسانید، پس دست خود را به سینه او گذاشت و فرمود: ای فلان فرزند فلان، بهشت بشارت باد تو را بعد از این ساعت دیگر وحشت و ترسی برای تو نیست.

من عرض کردم فدای شما شوم آیا این شخص میت را می شناسید و حال آنکه بخدا سوگند که این بقعه زمین را تا بحال ندیدید و نیامده بودید.

حضرت فرمودند: ای موسی آیا نمی دانی که بر ما گروه ائمه اعمال شیعیان عرضه می شود، ما در هر صبح و شام اگر کوتاهی و تقصیری در اعمال ایشان دیدیم از خداوند می خواهیم که عفو کند از او و اگر کار خوب از او دیدیم از خدا پاداش از برای او مسئلت می نمائیم.^(۵۶)

دائرة شکل را بشود قلب ما	مهر رضا پرگار ما است
ما بجوارش چو پناهنده ایم	از همه آفات نگه دار ماست
روز قیامت نکنیم اضطراب	زانکه رضا یار و مددکار ماست

۵۹. (چرا امام رضا علیه السلام قبله هفتم است)

حجه السلام فاضل بسطامی در کتاب تحفه الرضویه نقل می کند، روزی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برابر فرزندان موقع نماز فرمودند: فرزندم علی بایستی برای اقامه نماز جماعت بایستد تا من به او اقتدا کنم. امام موسی بن جعفر علیه السلام استند به فرزندان و خویشان بفهمانند که امام بعد از آن حضرت اوست و حضرت رضا علیه السلام اجابت شدند و از آنجا حضرت را ملقب به قبله هفتم «یعنی قبله امام هفتم» بازگو می کردند. ^(۵۷)

طوس حریم حرم کبریاست	مدفن پاک شه پاکان رضاست
کعبه اگر خانه آب و گل است	قبر رضا کعب ه جان و دل است
کعبه بود سجده گه خاکیان	طوس بود قبله افلاکیان

۶۰. (به برکت صاحب قبر به چند حاجت خود رسید)

مرحوم شیخ صدوق رحمه الله فرماید: مردی از اهالی شهر بلخ با غلام خود به قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام نمودند، وقتی که مشرف شدند وارد حرم مطهر شدند و مشغول زیارت شدند و بعد از فراغ از زیارت مرد بلخی به طرف بالای سر ضریح مقدس امام رفت و مشغول نماز ایستاد و چون هر دو از نماز فارغ شدند سر به سجده نهادند، هر دو سجده با بسیار طول دادند و لکن مرد بلخی زودتر سر بلند کرد و دید هنوز غلام در سجده است پس او را صدا زد، غلام فوراً سر برداشت و گفت: لبیک یا مولای. مرد بلخی گفت اترید الحریه.

یعنی آیا میل داری که آزاد شوی.

غلام گفت: بلی.

مرد بلخی گفت: انت حر لوجه الله تعالی.

یعنی: من تو را در راه خدای تعالی آزاد کردم و از قید بندگی خود خلاصت کردم و فلان کنیزم را هم که در بلخ است در راه خدا آزاد کردم و او را فلان مبلغ از مهر به ازدواج تو در آوردم و خودم نیز ضامن هستم که آن مهر و صداق با به او برسانم و آنکه فلان ملکم را بر شما زن و شوهر و بر فرزندان شما نسل اندر نسل وقف کردم و این امام بزرگوار را «اشاره به قبر مقدس علی بن موسی الرضا علیه السلام» این قضیه شاهد و گواه قرار دادم.

فبکی الغلام: غلام از شنیدن این سخن به گریه در آمد و قسم یاد کرد که اکنون من در سجده بودم همین در خواست ها را از خدای تعالی کردم و از برکت صاحب این قبر شریف به این زودی مرا به حاجت و مقصد خود رسانید. (۵۸)

در این آستان عقده وا می شود	دل از قید غم ها رها می شود
حریم علی بن موسی الرضا است	که حاجت در اینجا روا می شود
غبار حریمش به چشم ملک	ز فرط شرف توتیا می شود

که درد تو اینجا دوا می شود
خدایت هم از تو رضا می شود
مس قلب تیره طلا می شود

اگر دردمندی بدن در بیا
رضای رضا گر بدست آوری
ز اعجاز اکسیر این آستان

۶۱. (آنچه از خدا خواستم داد، یکی از خواسته هایم)

شخصی می گوید: به زیارت حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا مشرف شدم، ناگهان دچار ناخوشی و بیماری سختی شدم و در اثر آن ناخوشی هر دو چشمم آب سیاه آورد بطوریکه جایی را نمی دیدم مبلغ پولی هم که داشتم صاحب خانه به عنوان قرض از من گرفت و اسبی هم داشتم می داد و نه قیمت اسب را و چند جلد کتاب هم داشتم گم شد، از هر جهت بسیار دل تنگ بودم.

با دل تنگی و ناراحتی برای چشمم نزد طبیب رفتم، چون او چشمانم را دید، دوائی داد و گفت: تا سه روز مداومت کن، اگر بهبودی حاصل شد که شد والا علاج پذیر نیست زیرا که آب سیاه آورده. من به گفته او عمل کردم و اثر بهبودی پیدا نشد.

لذا ماء یوس شده و رو به دارالشفای حقیقی که حرم حضرت رضا علیه السلام علیه السلام مشرف شدم به آن حضرت عرض کردم: ای سید من می دانی که من برای تحصیل علوم دینیّه آمده ام و اکنون چشمم چنین شده و الان من شفای چشمم و رسیدن به طلبم و قیمت اسبم و کتابهای خود را از حضرتت می خواهم. کجا روم بجز درگهت پناه ندارم جز آستانه لطفت گریزگاه ندارم من از صبح که مشرف شده بودم تا ظهر مشغول گریه و زاری بودم ظهر برای صرف غذا به خانه رفتم در آن حال خوابم برد چون بیدار شدم چشمانم روشن و بینا بود، پس با خود گفتم من خوابم یا بیدارم فوراً برخاستم و به راه از مرحمت حضرت رضا علیه السلام علیه السلام مسرت نمودم.

بعد از این قضیه آن طلبی که داشتم با قیمت اسب به من رسید و کتابهای گم شده ام نیز پیدا شد. (۵۹)

دلا منال که دلدار ما رضا است غمین مباش که غمخوار ما رضا است

رضا ز فتنه های زمان و ز شر مردم دون مترس چونکه نگه دار ما رضا است

رضا بهر مرض که شوی مبتلا به وی کن روی طبیب درد و پرستار ما رضا است رضا

۶۲. (او قابلیت زیارت حرم را نداشت)

سید نصرالله موسی مدرس می گوید: وقتی ما به زیارت حضرت رضا مشرف می شدیم مرد تاجری از اهل بغداد با ما بود، چون نزدیک مشهد مقدس رسیدیم، شنیدیم که آن شخص تاجر گفت: سبحان الله آیا در راه زیارت حضرت رضا علیه السلام تومان خرج کرده که من خرج کرده ام آنگاه از آن راه حرکت کردیم تا به مشهد وارد شدیم.

چون برای زیارت نزدیک حرم مطهر رسیدیم همین که خواستیم وارد شویم، ناگهان یک نفر از خدام حرم مطهر جلوی آن تاجر بغدادی را گرفت و مانع از داخل شدن به حرم شد.

خادم حرم گفت: حضرت در عالم خواب به من فرمود: دوازده تومان به تو بدهم و نگذارم که داخل حرم شوی، زیرا که پشیمان شده ای از اینکه دوازده تومان به تو بدهم و نگذارم که داخل حرم شوی، زیرا که پشیمان شده ای از اینکه دوازده تومان در راه زیارت خرج کردی.

خادم آن مبلغ را به تاجر داد، او هم پول را گرفت و برگشت و کسی به غیر از من بر این امر مطلع نشد.

چون او نااهل بود و قابلیت زیارت را نداشت وگرنه حضرت رضا علیه السلام لطف خود محروم نمی

کرد. و شاید هم جهت دیگری داشت و الله العالم. (۶۰)

در صف محشر پناه گاه ندارد

ای شه طوس آنکه با تو راه ندارد

روشنی طلعت تو ماه ندارد

هیچ شهی چون تو عز و جا ندارد

۶۳. (شیشه را به معجزه آقا از گلدسته انداختند، نشکست)

نوشته اند عبدالمومن اوزبک بعد از اینکه مشهد مقدس را محاصره کرد و تصرف نمود و وارد شهر شد یک نفر از اهالی شهر تیری به سوی او رها کرد.

او غضبناک شد و فرمان قتل عام داد و افراد او شروع کردند به کشتن مردم بی گناه زمین مقدس و ریختن خود شیعیان، به کشتن مردم بی گناه زمین مقدس و ریختن خون شیعیان، بطوریکه در خود حرم مطهر جمعی را کشتند.

بعضی دست بر ضریح مقدس داشتند که دست های آنها را هم قطع نمودند تا اینکه گروهی از بزرگان با التماس و زواری نزد او رفتند و گفتند ما را ببخش و بیشتر از این خون ما مسلمانها را مریز. او گفت: اگر امام شما حق است یک ظرف شیشه ای را پر از آب کنید و بالای گلدسته ببرید و از بالای به پایین نیندازید، اگر شیشه بشکست، فهمیده می شود شما بر حق هستید و من دست از کشتن شما بر می دارم و اگر آن شیشه شکست من باید تمام شما مردم را بکشم.

چون بزرگان چاره ای جز این نداشتند چنین کردند و به قدرت کامله الهیه و نظر لطف و عنایت حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام شیشه چنان شدت بر زمین رسید که بلند شد و بار دوم بر زمین خورد ولی نشکست، در اثر این معجزه بود که دست از کشتن مردم بیچاره برداشت.

در منتخب آنجا التواریخ گوید: چون مقتولین را در قبرستان دفن کردند آنجا را قتلگاه گفتند و چون به محله عیدگاه رسیدند دست از قتل برداشتند، از این جهت آن محله را عیدگاه گفتند. (۶۱)

بدرگاهت پناه آورده ام یا رضا یا رضا علیها من زوار سر افتاده ام یا رضا یا رضا علیها
افتاده ام دستم بگیر یا رضا یا رضا علیها آزرده ام دستم بگیر یا رضا یا رضا علیها

ای بیچارگان یا رضا یا رضا علیها السلام □

۶۴. (معجزاتی از قبر شریف حضرت بروز کرده بود

اسد ابدالی به تصرف مشهد مقدس آمد و مدت سی و پنج روز شهر را محاصره کرد و اهالی را به مشقت و محنت انداخت و چون معجزاتی از قبر شریف حضرت رضا علیه السلام بود فرار کرد. از جمله این بود که یک نفر حضرت رضا علیه السلام خواب زیارت کرد حضرت به او فرمودند به اسد بگو: برو و گرنه لشکرت بعذاب گرفتار می شوند. لذا بیماری و ناخوشی در اردوی لشکر او ظاهر شد و خودش هم در خواب دید که ازدهایی دهان باز کرده و رو به لشکر او نموده. چون بیدار شد، ترس و بیم بی نهایت خودش و لشکرش را فرا گرفت به طوری که دیگ هائی که برای طعام بیار گذارده بودند ریختند یا جا گذاشتند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. ^(۶۲)

ز قاطعان ره دین نه خوف دار و نه بیم	چرا که قافله سالار ما رضاست رضا
به هر بلا که گشتی دچار باک مدار	یقین بدان که مدد کار ما رضا است رضا
ز جور روی زمین گر شوی چون شب تاریک	چراغ راه شب تار ما رضا است رضا
بود امید بفریاد ما رسد در حشر	از آنکه در دو جهان یار ما رضا است رضا

۶۵. (دست های او سوخت)

محمد خان افغان برای تسخیر مشهد آمد و اطراف شهر را محاصره کرد و چون چند کرامت از حضرت ثامن الائمه صلوات الله علیه بروز کرد، چاره ای جز فرار ندید و فرار کرد. از جمله این بود که دو نفر که از لشکر او فرار کرده بودند، گفتند: ما نزد محمد خان بودیم که دیدم شخص قلدری را نزد او آوردند که هر دو دستش سوخته بود. به محمد بگو از اطراف شهر دور شود، ناگهان دیدم آتش به دستهای من افتاد و سوخت که از خواب بیدار شدم و دیدم دستهایم سوخته. ^(۶۳)

آسمان بهر تو پا و زمین یافت ثابت	ای شهنشاه خراسان شه معبود صفات
قدسیانند نویسند برات حسنات	منشیان در دربار تو ای خسرو دین
تا نباشد بکفش روز جزا از تو برات	شرط توحیدی توئی کس نرود سوی بهشت
بہتر از زندگی خضر و ہم از آب حیات	ساعتی خدمت قبر تو ایا سبط رسول
که تن پر گنہم را کشد اعلا درجات	گرد و خاک حرمت توشه قبر است مرا
غیر لطف تو که ما را دهی از لجه نجات	خاک کوی تو شو م تا کہ بیابند مرا
ای بهستی ز چه گشتی تو ز اهل درکات	کی پسندی کہ به ما اهل جهنم گویند

۶۶. (به امام گفت بیا مرا کیسه بکش)

روزی امام علیه السلام امام شدند، یکی از اشخاص که در حمام بود و امام را نمی شناخت به او گفت:
ای مرد بیا مرا کیسه بکش.

حضرت رضا علیه السلام کیسه کشیدن آن مرد شدند.

در این اثناء دیگران امام را شناختند و به او گفتند آن مرد خجالت زده و شرمنده شد و از حضرت عذر
خواهی نمود.

امام فرمودند:

عیبی ندارد، بگذار کیسه ات را تمام کنم. (۶۴)

بنما کرم ای ذوالکرم گنجینه جود و نعم	آکنده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا
درمانده ام دستم بگیر مولا علی بنموسی الرضا	افتاده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا
از هر طرف ره بسته شد سینه دنیا خسته شد	وامانده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا

۶۷. (امام هشتم **علیه السلام**): وقتی در مسئله ای می ماندند به طرف من اشاره می کردند)

مأمون، علمای ادیان و فقهاء شرایع را در مجلسی گرد آورد و حضرت رضا **علیه السلام** کرد تا با آنان گفتگو کند. حضرت همه آنها را مجاب کرد و همگان فضل و دانش حضرت را ستودند و عجز و ناتوانی خود را ثابت کردند.

حضرت رضا **علیه السلام** بودند: من در مدینه در حرم حضرت رسول **صلی و سلم** و علمای هم در آنجا زیاد بودند، هر گاه در مسئله ای در می ماندند به طرف من اشاره می کردند و مسائل خود را از من سؤال می نمودند و من هم به همه سؤالات آنها پاسخ می گفتم. ^(۶۵)

ای شه طوس ز کویت ببهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

۶۸. (وی با امیرالمؤمنین همنام است)

اباصلت روایت می کند که اسحق بن موسی بن جعفر علیه السلام: پدرم «امام هفتم (علیه السلام)»
بفرزدانش می فرمود: این برادر شما علی عالم آل محمد صلی و سلم است و بیاید و مطالب
او را نگهداری کنید.

من از پدرم جعفر بن محمد صلی و سلم که مرا به من می فرمود:

عالم آل محمد صلی الله علیهم اجمعین در صلب تو است، کاش من او را می دیدم وی امیرالمؤمنین
همنام است. (۶۶)

عشقت به جان نشسته و جان، گنج کبریاست

آن مس که گشت همراه این کیمیا طلاست

مهرت به دل نهفته و دل خانه خداست

حب تو کیمیاست بزرگان سروده اند

۷۰. (بیان رسول خدا درباره زیارت حضرت رضا علیه‌السلام)

مرحوم شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا روایت کرده که مردی از خوبان و صلحاء در خواب حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را دید و عرض کرد: یا رسول الله! کدام یک از فرزندان شما را زیارت کنم. حضرت فرمودند: بعضی از فرزندانم زهر خورده و نزد من آمدند و بعضی دیگر کشته شده‌اند و نزد من آمدند.

گفتم: کدام یک از آنها را زیارت کنم با اینکه مشاهد «زیارت گاه» ایشان متفرق است. حضرت فرمودند: آن کسی که به تو نزدیکتر است زیارت کن یعنی مکان تو بقبر او نزدیک تر است و او در زمین غربت مدفونست.

گفتم یا رسول الله از این فرمایش حضرت رضا علیه‌السلام قصد کردید.

حضرت سه مرتبه فرمودند: بگو صلی الله علیه بگو: صلی الله علیه بگو: صلی الله علیه. (۶۸)

این بارگه رضاست یا طور کلیم
این وادی قدس است و یا عرش عظیم
«هذا حرم الاله فاخلع نعلیک» « با حال خضوع باش و با قلب سلیم

سوگنامه امام رضا علیه الصلوه و السلام

(سوگنامه ۱): (وداع حضرت با اهل و عیال خود)

ابن بابویه به سند معتبر از وشاء روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام چون خواستند مرا از مدینه بیرون آورند، عیال «زن و بچه» پرشیمان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را به ایشان دادم و گفتم: من از این سفر بر نمی‌گردم، اکنون قیام به عزاداری نمائید و بر من زاری کنید و آب حسرت از دیده خود بیارید، پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمودم.

در جای دیگر نوشته‌اند: زمانی که حضرت مہیای حرکت به سوی خراسان گردید و چون دیده بود

پدرش موسی بن جعفر علیه السلام^۱ینه تبعید نمودند در حدود چهارده سال فرزندانش به آتش فراق می‌سوختند به انتظار پدر به سر می‌بردند که روزی از سفر آید و بگرد او بنشینند.

آن حضرت خواست امید همه را قطع نماید و به آتش انتظار که سخت تر از آتش فراق است نسوزند لذا بالصراحه فرمودند: دیگر انتظار مرا نکشید از این سفر بر نمی‌گردم.

«و جمع اولاده عالیه و امرهم بالبكاء علیه قبل وصول الموت الیه.»

چون در حدود سی و شش نفر خواهر و برادران و عیال و فرزند چهار ساله او امام جواد علیه السلام^۲ را شنیدند که این دیدار آخرین آنها است از آنجا، صدا را به گریه و ضجه بلند کردند که از گریه آنان اهل مدینه هم گریان شدند.^(۶۹)

گرچه از زهر جفا دل پر شرر دارد رضا	آتشی در دل ز هجران پسر دارد رضا
در میان حجره در بسته می پیچد به خود	دیدگان بی فروغش را بدر دارد رضا
تا بیاید از مدینه نور چشمانش	تقی انتظار دیدن نور بصر دارد رضا
در غریبی می دهد جان و در آن حالت هنوز	انتظار خواهر خود را مگر دارد رضا
دوری از اهل و عیال و دوستان، خود بس نبود	کز جفای خصم دون خون در جگر دارد رضا

(سوگنامه ۳): (حضرت کنار قبر خود نماز خواند)

ابوصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم به سناباد طوس رسید داخل قبه ای شد که قبر هارون در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود: این تربت «قبر» من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید به خدا سوگند که هر کس از ایشان «شیعیان» در این مکان مرا زیارت کند یا بر من سلام کند، البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را به شفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند، پس حضرت رو به قبله ایستاد و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسیار خواند، چون فارغ شد به سجده رفت و بقدری طول داد که پانصد تسبیح در سجود گفت، سر از سجده برداشت و بیرون آمد.^(۷۱)

این حرم قدس مولای من است	یا مقام حق تعالی من است
بارگاه آسمان قدر رضا	ملجاء دنیا و عقبای من است
بر در این آستان خواب سحر	خوش تر از شبهای احیای من است
هرکه شد بیمار این دارالشفای	در شفای دل مسیحای من است
کیستم تا عبد آن مولا شوم	هر که عبد اوست مولای من است

(سوگنامه ۴): (مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد)

چون حضرت مأمون را ملاقات کرد، مأمون به ظاهر آن حضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت :
یابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت شما را دانستم و شما را از به خلافت سزاوارتر
یافتم.

حضرت فرمود: من به بندگی خدا فخر می کنم و به زهد دنیا امید نجات دارم و به پرهیز کاری از
محرمات الهی به فایز گردیدن امیدوارم و به تواضع در دنیا امیدوار رفعت نزد حق تعالی هستم، مأمون گفت:
اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را به شما واگذارم و با شما بیعت کنم.

حضرت فرمود: اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده جایز نیست که به دیگری ببخشی و خود را از آن
عزل کنی و اگر خلافت از آن تو نیست تو در آن اختیار نداری که به دیگری تفویض نمایی، مأمون گفت :
یابن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی.

حضرت فرمود: به رضای خود هرگز قبول نخواهم کرد.

این سخن تا دو ماه به طول انجامید چون حضرت غرض او را می دانست امتناع فرمود، چون آن ملعون
از قبول خلافت آن حضرت ماء یوس شد گفت: هر گاه خلافت را قبول نمی کنی پس ولایت عهدی مرا
قبول کن بعد از من خلافت تو باشد.

حضرت فرمود: پدران بزرگوارم از رسول خدا صلی و سلم خیر داده اند که من پیوسته و تو از دنیا خواهی

رفت و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در
پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد. (۷۲)

ای اباصلت مرا بگذر و تنها بگذار من دل سوخته را با دل خود وابگذار

من غریب وطن و خلق به خود مشغولند تو مرا در دل این غمکده تنها بگذار

نقشه گشتن من بود که سربسته بماند تا که گفتند به من رو به مصلی بگذار

ای شهادت دل آتش زده ام را دریاب مرهم مهر بزخم جگر ما بگذار

همه اعضاء من از سوزش انگور گداخت
سالها رفت که داغ غم مادر دارم

پسرم، نور دلم، بر سر من پا بگذار
سرم ای مرگ تو بر سینه زهرا بگذار (۷۳)

(سوگنامه ۵): (سخنان درشت مأمون به حضرت)

چون مأمون از زبان حضرت رضا علیه‌السلام می‌فرماید مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد مأمون از شنیدن این سخنان گریان شد و گفت یابن رسول الله چه کسی می‌تواند شما را به قتل رساند؟ چه کسی یارای آن هست که تا من زنده هستم نسبت به شما بدی اندیشه کند؟ حضرت فرمود: اگر بخواهم می‌توانم بگویم چه کسی مرا شهید خواهد کرد. مأمون گفت: یابن رسول الله غرض شما از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که شما ترک دنیا کوده‌ای. حضرت فرمود: به خدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته‌ام و ترک دنیا نکرده‌ام و غرض تو را می‌دانم. مأمون گفت غرض من چیست؟ حضرت فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بلکه دنیا ترک او کرده بود، اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد. مأمون در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می‌گوئی به خدا قسم که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را خواهم زد. (۷۴)

السلام ای شهید خراسان	ای پناه دل بی پناهان
ای گل پرپر	باغ حیدر
پاره قلب موسی بن جعفر	ای رضا جان، ای رضا جان، ای رضا جان
تو جیگر گوشه مرتضی	ای
جان زهرا و جان جوادت	تو علی بن موسی الرضا
مصطفی را تو نور دو عینی	وقت مردن ز ما
	کن عیادت
	ای رضا جان، ای رضا جان، ای رضا جان
	حافظ خون سرخ حسینی

جان زهرای پهلو شکسته

یک نظر کن بر این قلب خسته

ای رضا جان، ای رضا جان، ای رضا جان

(سوگنامه): (ناگاه جوانی خوش رو در صحن حیات دیدم)

حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای اباصلت فردا من داخل مجلس آن فاجر می شوم هنگامی که از مجلس او بیرون آمدم، اگر مرا مکشوف الرأس دیدی بیرون آمدم و سرم پوشیده نبود با من سخن بگو و هر گاه دیدی مغطی الرأس یعنی سرم پوشیده است با من تکلم مکن یعنی اگر عبا به سر نینداخته ام سخن بگو و اگر دیدی عبا بر سرافکنده ام با من حرف مزن.

وقتی که مأمون حضرت را مسموم کرد به امام گفت: «الی این» ای پس عم کجا می روی حضرت فرمود: «حیث وجهتني» بجائی که مرا فرستادی.

«فخرج مغطی الرأس»، ابوصلت می گوید دیدم حضرت از مجلس مأمون خارج شد در حالتی که سر مبارک پوشیده بود چون چنین دیدم به مقتضای فرمایش خود حضرت با او سخنی نگفتم تا وارد منزل شد «فاءمر ان یغلق الباب» حضرت دستور فرمود که در خانه بسته شود و من در خانه را بستم.

آن حضرت در میان بستر خود افتاد و من در میان خانه مغموم و محزون ایستاده بودم از دخل علی شایب حسن الوجه اشبه الناس بالرضا علیه السلام دیدم جوانی خوش روی و مشکین موی شبیه ترین مردم به حضرت رضا علیه السلام و فرمود آن کسی که مرا در این وقت از مدینه آورد از در بسته داخل کرد. ابوصلت می گوید: گفتم من انت شما کیستید آن حضرت فرمود: انا حجه الله علیک یا اباصلت انا محمد بن علی، من حجت خدا بر توأم من محمد بن علی هستم، همان وقت به طرف پدر بزرگوارش رفت و بر آن حضرت داخل شد و به من دستور داد تو هم با من بیا فلما نظر الیه الرضا علیه السلام تا نظر مبارک حضرت رضا بر پسرش افتاد یک مرتبه از جا برخاست فغانقه و ضمه الی صدره، عزیز خود را در آغوش گرفت و دست در گردن او در آورد و بسینه خود چسبانید و قبل ما بین عینه و مابین دو چشمش را بوسید آنگاه فرزند خود را با خود میان بستر برد.

حضرت جواد هم خود را به روی پدر انداخت و آن حضرت را می بوسید.

حضرت رضا علیه السلام ملک و ملکوت را بفرزند خود گفته و ابواب علوم اولین و آخرین را برای او گشود و ودایع امامت با به او سپرد.

حضرت غریب الغرباء از دیدن پسر مسرور و فرحناک شد، لکن جدش حسین علیه السلام را از دیدن پسر بسیار محزون و غمناک گردید زمانی که کنار کشته جوانش علی اکبر آمد، دید فرق شکافته و بدن زمانی که کنار کشته جوانش علی اکبر آمد، دید فرق شکافته و بدن شریفش از دم شمشیرها پاره پاره شده. اگر حضرت رضا علیه السلام پسر را بوسید، جدش حسین علیه السلام خده علی خده « یعنی سیدالشهداء علیه السلام و نور دیده اش و شبیه جدش پیامبر صلی و سلمین و صلوات بر صورت عزیزش نهاد در جای دیگر دارد که آن حضرت سر جوانش را روی دامن گذاشت و شروع بیپاک کردن خون از لب و دندان پسر نمود و همی عزیز خود را می بوسید و می فرمود: ای پسر تو از هم و غم دنیا راحت شدی لکن پدرت باقی مانده است او هم بهمین زودی بتو خواهد رسید. (۷۵)

تا کفن بر قد و بالای رسایت کردم	سوختم و ز دل پر درد دعایت کردم
آخرین توشه ام از عمر تو این بودع لی	که غم انگیز ز قفایت کردم
تو ز من آب طلب کردی و من می سوزم	که چرا تشنه لب از خویش جدایت کردم
نگشودی لب خود هر چه تو را بوسیدم	نشنیدم سخنی هر چه صدایت کردم
پدرت را نبود بعد تو امید حیات	جان من بودی و تقدیم خدایت کردم
یارب این دشت بلا، این من و این اکبر من	هر چه را داشتیم ای دوست فدایت کردم (۷۶)

(سوگنامه ۷): (بدن حضرت را امام جواد و ملائکه و انبیاء غسل دادند)

زمانی که روح مقدس حضرت رضا علیه السلام^۱ به سوی ریاض جنان پرواز نمود حضرت جواد علیه السلام^۲ به اباضت فرمود: برخیز به اندرون خانه برو و آب بیاور.

اباضت می گوید عرض کردم: مغتسل و آب را در آنجا نیست.

حضرت فرمود: آنچه به تو امر می کنم انجام بده، پس من برخواستم و به اندرون خانه رفتم، نگاه کردم دیدم مغتسل و آب موجود است آنها را آوردم، آنگاه دامن به کمر زدم تا در غسل دادن، آن حضرت را کمک کنم.

حضرت جواد علیه السلام^۳: تنح با اباضت فان لی من لی من یعیننی غیرک.

یعنی دور شو و یک طرف بایست که با من غیر تو هست کسی که مرا در غسل دادن یاری کند و مرا احتیاجی به کمک کردن تو نیست.

حقیر گوید البته در آن وقت ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین بلکه جدش پیامبر خدا صلی و سلمی^۴ مرتضی ائمه هدی علیه السلام^۵ چنانکه در قضیه دفن آن حضرت در کتاب دمع الساکبه و ذریعه النجاه نقل شده است که: بنی اسد خواستند با حضرت زین العابدین در دفن آن بدن شریف همراهی کنند، امام فرمود: : دفن این بدن با خود من است.

عرضه داشتند ما جمعیت نتوانستیم یک عضو از اعضاء شریفه این بدن را حرکت بدهیم و شما یک نفری چگونه دفن می نمائید، فکبی بکاء شدیداً و قال معی من یعیننی یعنی حضرت گریه کرد و فرمود: : با من هست کسی که مرا در دفن کمک و یاری نماید.^(۷۷)

روزی که گل آدم و حوا بسر بسر شدند بر نام حسین بن علی گریه نوشتند

فرمود نبی در صف گریه کنانش والله که این طایفه از اهل بهشتند

(سوگنامه ۸): (بدن حضرت به آسمان رفت و برگشت)

اباصلت می گوید: خود امام جواد علیه السلام غسل داد، آنگاه به من فرمود: برو و سبدی که در آن کفن و حنوط است بیاور، من رفتم و سبدی دیدم که در آن کفن و حنوط بود آوردم، پس آن حضرت را کفن و حنوط نمود و خود ایستاد و بر آن حضرت نماز خواند.

آنگاه فرمود: «ایتینی بالتابوت، برو تابوت بیاور، گفتم بروم نزد نجار تا تابوت فراهم کند فرمود: برو بیرون که تابوت فراهم ایست، چون بیرون آمدم، تابوتی دیدم، و آوردم آنگاه حضرت بدن مطهر پدر خود را در تابوتی دیدیم، و آوردم آنگاه حضرت بدن مطهر پدر خود را در تابوت نهاد و ایستاد و دو رکعت نماز خواند پس دیدم تابوت حرکت کرد و بلند شد و سقف خانه خواند پس دیدم تابوت حرکت کرد و بلند شد و سقف خانه خواند پس دیدم تابوت حرکت کرد و بالا رفته من عرض کردم یابن رسول الله اگر الان مأمون بیاید و پدرت حضرت رضا علیه السلام بخواهد چه جواب بدهم.

حضرت فرمود: «اسکت فانه سيعود» - ساکت باش که بزودی بر می گردد. حضرت فرمودند: «یا اباصلت ما من نبی يموت بالمشرق ويموت بالمغرب الا جمع الله بين اوراحهما واجسادهما»: ای اباصلت اگر پیامبری در مشرق از دنیا برود و وصی او در مغرب وفات کند البته خدای تعالی ارواح و اجساد ایشان را با یکدیگر جمع می فرماید، هنوز حضرت در سخن بودند که باز سقف شکافته شد و تابوت برگشت.

حقیر گوید از این فرمایش امام جواد علیه السلام فرمایش جدش امیرالمؤمنین علیه السلام شهادت به امام حسن علیه السلام ماه مبارک رمضان معلوم می شود که در هر جای دنیا وصی پیامبر رحلت فرماید

بدنش و روحش با پیغمبر ملاقات می نماید، پس آیا بر حبیب خدا پیامبر صلی و علیهم و آله و سلم و ارواح و اجساد ایشان

زمانی که بدن مطهر برهنه، بی سر پر از زخم حسینش را دیده، بابی انت و امی یابن رسول الله. (۷۸)

این اشک بصر که در عذارت پیداست در روز جزا مشتری آن زهر است

دری است گران بها حقیرش مشمار زیر اکه بها و قیمتش نزد خداست

پی نوشت ها

- ۱- محجه البيضاء، ج ۴، ص ۲۸۲. شنیده‌های تاریخ، ص ۱۹۳.
- ۲- جلاء العیون: ص ۹۳۰، محجه البيضاء: ج ۴، ص ۲۸۳.
- ۳- سرگذشتهای تلخ و شیرین قرآن: ج ۴، ص ۱۹. بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۹۴.
- ۴- نشان از بی نشانها: ص ۵۳ مرحوم شیخ حسن علی اصفهانی.
- ۵- نشان از بی نشانها: ص ۶۰.
- ۶- فوائد الرضویه: ص ۲۷۵. داستانهائی از زندگی علماء: ص ۵۴.
- ۷- داستانهائی از زندگی علماء: ص ۵۵.
- ۸- داستانهایی از زندگی علماء: ص ۵۶.
- ۹- کتاب علی فلسفی: ص ۲۳۵.
- ۱۰- بحار الانوار: ج ۴۸، ص ۳۲۵.
- ۱۱- زندگانی حضرت رضا علیه السلام ﷺ و کتاب علی فلسفی: ج ۲، ص ۲۳۷.
- ۱۲- منتهی الامال: ج ۲، ص ۲۹۳.
- ۱۳- تحفه الرضویه: ص ۹۸. کتاب علی فلسفی: ج ۲، ص ۲۴۶.
- ۱۴- کتابی تحفه الرضویه فاضل بسطامی و کتاب تحفه المجالس سلطان محمد: ص ۳۰۰ و کتاب علی فلسفی: ص ۲۶۳.
- ۱۵- داستانهای اصول کافی: ج ۲، ص ۶۴.
- ۱۶- همان ماءخذ: ص ۷۳.
- ۱۷- همان ماءخذ: ص ۷۷.
- ۱۸- همان: ص ۷۸.
- ۱۹- داستان دوستان: ج ۳، ص ۱۴۸.
- ۲۰- داستان دوستان: ج ۴، ص ۷۸.
- ۲۱- عیون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۲۸۷، داستان دوستان: ج ۴، ص ۷۹.
- ۲۲- بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۱۷۰ از کتاب عیون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۱۸۳.
- ۲۳- داستیق دوستان: ج ۴، ص ۲۰۷.
- ۲۴- بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۱۰۶ شماره ۳۴ از کتاب فروع کافی: ج ۵، ص ۲۸۸.
- ۲۵- بحار الانوار: ج ۶۸، ص ۱۵۸، ۱۵۹.

- ۲۶- بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۱۲۴، شماره ۶، تجلی سعادت: ص ۲۰۳.
- ۲۷- بحار الانوار: ج ۴۹، ص، شماره ۵ از عیون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۱۳۵. داستانهای شنیدنی: ص ۱۵۹.
- ۲۸- کتاب حضرت رضا علیه السلام کمپانی: ص ۲۵ از کتاب عیون اخبار الرضا ترجمه: ج ۲، ص ۴۲۷.
- ۲۹- کتاب حضرت رضا علیه السلام کتاب ارشاد شیخ مفید: ج ۲، باب ۲۱.
- ۳۰- ۱- کشف الغمه: ج ۳، ص ۱۴۷ - داستانهای شنیدنی: ص ۱۵۳ - گلوژه: ج ۲، ص ۸۷.
- ۳۱- وسائل الشیعه: ج ۵، ص ۵۱۰ - داستانهای شنیدنی: ص ۱۴۹.
- ۳۲- محجه البیضاء: ج ۴، ص ۲۸۴. شنیدنی های تاریخ: ص ۱۹۳.
- ۳۳- داستان های شنیدنی: ص ۱۹۶ و محجه البیضاء: ج ۴، ص ۲۸۴.
- ۳۴- محجه البیضاء: ج ۴، ص ۲۸۹ - داستانهای شنیدنی: ص ۲۰۰.
- ۳۵- همان.
- ۳۶- محجه البیضاء: ج ۴، ص ۲۰۲.
- ۳۷- بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۲۱۸، شماره ۳ از عیون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۲۳۲. داستان راستان: ج ۲، ص ۹۸.
- ۳۸- همای سعادت: ج ۲، ص ۱۱۴ - دیوان خسرو: ص ۱۱۰.
- ۳۹- همان، ماءخذ: ص ۱۱۵.
- ۴۰- همان ماءخذ: ص ۱۱۶.
- ۴۱- رهر الربیع: ص ۵۰۶.
- ۴۲- کتاب معادشناسی آیت الله طهرانی: ج ۹، ص ۴۴.
- ۴۳- معادشناسی: ج ۱، ص ۹۵.
- ۴۴- مجلس پنجم معادشناسی: ج ۱، ص ۱۷۶.
- ۴۵- کرامات الرضویه: ص ۲۵۲.
- ۴۶- نشان از بی نشانها: ص ۳۳.
- ۴۷- داستانهای شگفت: ص ۲۸.
- ۴۸- داستانهای شگفت: ص ۲۴۴.
- ۴۹- کتاب علی فیلسفی: ص ۲۶۵.
- ۵۰- تحفه المجالس: ص ۳۰۰ حجه الاسلام سلطان محمد، کتاب علی فلسفی: ص ۲۶۶.
- ۵۱- کتاب علی فلسفی از فوائد الرضویه: ص ۲۷۰.
- ۵۲- منتهی الامال: ج ۲، ص ۳۰۲ با کمی تصرف.
- ۵۳- کتاب علی موسی الرضا علیه السلام ۴۷ آقای عماد زاده.

- ۵۴- کتاب تحفه الرضويه: ص ۴۸۱ و کتاب علی فلسفی: ص ۲۶۴.
- ۵۵- تحفه الرضويه: ص ۱۴۶ و تحفه المجالس: ص ۳۰۱ و کتاب علی فلسفی: ص ۲۷۷.
- ۵۶- منتهی الامال: ج ۲، ص ۲۹۶ و بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۹۸. علی فلسفی: ص ۲۸۰.
- ۵۷- کتاب علی فلسفی: ج ۲، ص ۲۰۲.
- ۵۸- کرامات الرضويه: ص ۳۱۶ و ۳۱۷. کتاب علی فلسفی: ج ۲، ص ۳۸۷. کتاب دیوان خسرو: ص ۱۰۹.
- ۵۹- کرامات الرضويه: ص ۲۳۳.
- ۶۰- کرامات الرضويه از کتاب روضات زاهرات: ص ۲۳۵.
- ۶۱- کرامات الرضويه: ص ۲۴۲.
- ۶۲- کرامات الرضويه: ص ۲۴۸.
- ۶۳- کرامات الرضويه: ص ۲۹۴.
- ۶۴- کتاب شرح زندگانی علی بن موسی الرضا **عليه السلام** ترجمه سید جعفر غضبان و کتاب امام رضا **ع** **عليه السلام** کمپانی: ص ۲۵.
- ۶۵- بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۱۰۰، شماره ۱۷. ترجمه اعلام الوری: ص ۴۳۸ و کتاب امام رضا **عليه السلام**
- ۶۶- ترجمه اعلام الوری: ۴۳۹ و کتاب امام رضا **عليه السلام**
- ۶۷- کتاب شخصیت علی بن موسی الرضا **عليه السلام** محمد خوشنویس: ص ۳۰۶ با اندک تصرف و کتاب امام رضا **عليه السلام**
- ۲۹- بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۱۰۱، شماره ۱۹ از کتاب کافی: ج ۴، ص ۲۳.
- ۶۸- مفاتیح الجنان در باب کیفیت حضرت رضا **عليه السلام**
- ۶۹- عیون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۲۳۵ و جلاء العیون: ص ۹۳۴ و منهاج البیان: ص ۱۶۹.
- ۷۰- عیون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۲۳۴، جلاء العیون: ص ۹۳۴.
- ۷۱- کشف الغممه: ج ۳، ص ۱۵۵ و جلاء العیون: ص ۹۳۵، کتاب حدیث زمزمه: ص ۱۹۸.
- ۷۲- جلاء العیون: ص ۹۳۵. عیون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۱۵۱. امالی شیخ صدوق: ص ۶۵. علل الشرایع: ص ۲۳۷.
- ۷۳- گلهای اشک: ص ۲۵۵.
- ۷۴- جلاء العیون: ص ۹۳۶.
- ۷۵- جلاء العیون: ص ۹۳۷، کرامات الرضويه: ص ۷۷.
- ۷۶- گلهای اشک: ص ۷۳.
- ۷۷- کرامات الرضويه: ص ۸۱.
- ۷۸- کرامات الرضويه: ص ۸۲.

فهرست مطالب

۳	مقدمه
۵	معصوم دهم، امام هشتم، حضرت رضا علیه السلام
۶	۱. (بخشش امام هشتم به شاعر اهل بیت)
۷	۲. (کسی که ما شفیع او باشیم نجات پیدا می کند)
۱۰	۴. (مرحمتی امام هشتم علیه السلام مطهر)
۱۱	۵. (به حضرت رضا علیه السلام شدم)
۱۲	۶. شفای چشمم را از شما می خواهم
۱۳	۷. (حضرت رضا علیه السلام: او را به من ببخشید)
۱۵	۸. (این میت آزاد شده رضا علیه السلام)
۱۸	۹. (شفای کافر در حرم مطهر امام رضا علیه السلام)
۱۹	۱۰. (شاهزاده از کنار قبر نخواهد رفت)
۲۰	۱۱. (کسی که امام علیه السلام کند گویا خدا با در عرش زیارت کرده)
۲۱	۱۲. (بی توجهی حضرت به وزیر و احترام بسیار به فقیر)
۲۲	۱۳. (بطور معجزه آسا حضرت جواب پرسش ها را پاسخ داده اند)
۲۳	۱۴. (حضرت او را در حمام شفا دادند)
۲۴	۱۵. (حضرت فرمود: خداوند دعایت را به استجابت رسانید)
۲۵	۱۶. (آبی که به دست حضرت می رسد طلا می شود)
۲۶	۱۶. (حضرت با جن سخن می گفتند)
۲۷	۱۸. (اهمیت خمس از نظر امام هشتم علیه السلام)
۲۸	۲۰. (دانشمندان مسیحی در مقابل حضرت درمانده شد)
۲۹	۲۱. به دلم خطور کرد برای شفای زبانم (به زیارت مرقد مطهر حضرت بروم)
۳۰	۲۲. (به برکت امام هشتم علیه السلام همدیگر را پیدا کردند)

۲۳. (حضرت در زندان سرخس بودند)..... ۳۲
۲۴. (حضرت وارد قم شدند)..... ۳۳
۲۵. (چرا مزد او را تعیین نکرده اید)..... ۳۴
۲۶. (به جای شیعه بگوئید ما از دوستان اولیاء خدا هستیم)..... ۳۶
۲۷. (امام فرمود: مگر در عالم خواب روش درمان را به تو نیاموختم)..... ۳۸
۲۸. (چشمه ای که حضرت باسازی نمودند)..... ۴۰
۲۹. (ندیدم حضرت سخن کسی را قطع کند)..... ۴۱
۳۰. «امام فرمود آنچه زیر بالش هست بردار»..... ۴۲
۳۱. (امام هشتم علیه السلام [حب علی ایمان]..... ۴۴
۳۲. (مسافری که باید نماز را تمام بخواند)..... ۴۵
۳۳. (باد پرده ای را برای حضرت کنار زد)..... ۴۶
۳۴. (به احترام تو اموال مسروقه را بر می گردانیم)..... ۴۷
۳۵. (حضرت فرمود: این مریض شفا می یابد ولی برادرش می میرد)..... ۴۹
۳۶. (حضرت دست بر لب های من کشیدند و...)..... ۵۰
۳۷. (حضرت فرمودند: همسرت دوقلو می زاید)..... ۵۱
۳۸. (پارچه ای که دخترت به تو داده به ما بفروش)..... ۵۲
۳۹. (امام دم مردن حاضر شدند)..... ۵۳
۴۰. (امام دم مردن حاضر شدند)..... ۵۵
۴۱. (دو شیر او را بلعیدند)..... ۵۶
۴۲. (حضرت چشم او را شفا داد و برات آزادی هم داد)..... ۵۸
۴۳. (توسط حضرت مادر دخترش را پیدا کرد)..... ۵۹
- ۴۴^(۴۴): (پناه آوردن شتر به قبر مقدس حضرت)..... ۶۱
۴۵. (مردی که در راه مشهد قبل از مردن به قبر مقدس سلام کرد)..... ۶۲
۴۶. (حضرت با سر انگشت پا چند مرتبه به من زد و...)..... ۶۵

۴۷. (علی علیه السلام) رضا علیه السلام چرا این کور را معالجه نمی کنی)..... ۶۸
۴۸. (حضرت دست ولایت و نوازش بر سر همه زوار می کشیدند)..... ۶۹
۴۹. (جراح گفت: ای شیخ آیا مسیح علیه السلام کردی)..... ۷۰
- ۵۰: (از حضرت رضا علیه السلام هم گرفت)..... ۷۲
- ۵۱: (دو معجزه از حضرت از بز و از سنگ نمایان شد)..... ۷۳
۵۲. (معجزه وارد شدن غار)..... ۷۴
۵۳. (امام فرمودند: دوستدار آل محمد صلی و سلمه اگر چه افسق باشد با حق است)..... ۷۵
۵۴. (اگر جدم بیشتر می داد من هم می افزودم)..... ۷۶
۵۵. (امام درخت بادام کاشته)..... ۷۷
۵۶. (حضرت روی آب قرار گرفتند)..... ۷۸
۵۷. (برخورد حضرت رضا با آهو)..... ۷۹
۵۸. (حضرت تشییع جنازه رفتند)..... ۸۰
۵۹. (چرا امام رضا علیه السلام قبله هفتم است)..... ۸۱
۶۰. (به برکت صاحب قبر به چند حاجت خود رسید)..... ۸۲
۶۱. (آنچه از خدا خواستم داد، یکی از خواسته هایم)..... ۸۴
۶۲. (او قابلیت زیارت حرم را نداشت)..... ۸۵
۶۳. (شیشه را به معجزه آقا از گلدسته انداختند، نشکست)..... ۸۶
۶۴. (معجزاتی از قبر شریف حضرت بروز کرده بود)..... ۸۷
۶۵. (دست های او سوخت)..... ۸۸
۶۶. (به امام گفت بیا مرا کیسه بکش)..... ۸۹
۶۷. (امام هشتم علیه السلام: وقتی در مسئله ای می مانند به طرف من اشاره می کردند)..... ۹۰
۶۸. (وی با امیرالمؤمنین همنام است)..... ۹۱
۶۹. (این ۲۰۰ دینار را بگیر و برای مخارج خود صرف کن)..... ۹۲
۷۰. (بیان رسول خدا درباره زیارت حضرت رضا علیه السلام)..... ۹۳

- سوگنامه امام رضا علیه الصلوه و السلام..... ۹۴
- (سوگنامه ۱): (وداع حضرت با اهل و عیال خود)..... ۹۴
- (سوگنامه ۲): (حضرت فرمود: در غربت شهید خواهم شد)..... ۹۵
- (سوگنامه ۳): (حضرت کنار قبر خود نماز خواند)..... ۹۶
- (سوگنامه ۴): (مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد)..... ۹۷
- (سوگنامه ۵): (سخنان درشت مأمون به حضرت)..... ۹۹
- (سوگنامه): (ناگاه جوانی خوش رو در صحن حیات دیدم)..... ۱۰۱
- (سوگنامه ۷): (بدن حضرت را امام جواد و ملائکه و انبیاء غسل دادند)..... ۱۰۳
- (سوگنامه ۸): (بدن حضرت به آسمان رفت و برگشت)..... ۱۰۴
- پی نوشت ها..... ۱۰۵